بعون اللہ جل جلالہ

نسخۂ کلیات اکبر

باہتمام فقیر مسیح الزمان عفی عنہ

بسم الله الرحمن الرحیم

بلبلی که از شاخسار لسان رنگین بیانان بال پرواز کشاده نغمه سنج بوستان تحریر گردد گلی که از گلبن زبان
شیرین کلامان گلبانگ شگفتگی کشیده رونق بخش کجکلاه شمشادقدان تقریر باشد مصداق آیت
صداقت هدایت وان من شیء الا یسبح بحمده بجز از نغمه سرائی توحید زبان بخش خاموشان چشم افروز
دیده سفیدان اینکبود گلشن نیست که آبیاری گلستان کن فکان منحصر بجان فزات سرور کائنات مفخر
بنی آدم اعنی قائل کلام انا افصح العرب والعجم واشتنام خدا چشم بد دور ازین خورشید چهره که آشنایان
بحار اختلاف صحابه دل صاف بمقتضای اصحابی کسفینة نوح من تمسک بها نجی ومن تخلف عنها
غرق بحار موج خیز بشر و محیط پر طوفان نار سقر انداخته صلی الله علیه و آله و اصحابه اهل بیته و سلم
اما بعد کمترین طلبا خوشه چین اذکیا خاکساری ذره بی تمیز **محمد عثمان قیس** ولد حافظ غلام شاه
خان نبیره محمد شرف الدین خان ادام الله افضالهم و اطال الله اعمارهم ساکن بلده مصطفی آباد
عرف رامپور بخدمت منصفان با الطاف چنین التماس میدارد که این ضوابط چند باعث
فضل و هنر صاحب بهادر والا گهر کیوان قدر مشتری سیر مریخ نظر خورشید افسر زهره چاکر عطارد د

سپیده قدرشناس ارباب معانی جان بخش اهالی و ادانی که مغز ماهی سیاحان قلم و علم و هنر اسکنی
جناب مجیب کامیاب اعجوبه جهانها در ثبت الله قوم فضله و کماله و نقوش خلقه و نواله فی اوراق اللیالی
والایام الی یوم القیام که حیات بخشی آب زلال خلق مقالش ظلمات ادراکم کده تنگ و تاریک
نشانیده و مسیح صبح از بام سپهر بروبین مهرجان بخشیش به نسبت مردگان صدساله قابلیت [illegible] قدردانی
و خوش خلقی و مغز پروری دیده و از غایت تحیر جای دیگر نجز امیده حقا که سبزه محرش در خیابان کن
فکان نمایش سپرده و سالگی علم کشیده و از ثمر پیش رس شجر کمالات الوف [illegible] بسیار مانده ها
چشیده و حاتم که از منتخب دیوان امکان نظیر مصرعه برجسته سخاوت خویش نمی نشیند پیش آوازه
عطایش به اسم خود حاتم گمنامی دید کسی اگر کس را همپایه بعدل احسان نمی سنجید حالا برای تعمید
نام خویش از آستانه عدل وجودش کسری جبهه رستم شیست که سپیده و پیشش رستم میگفت اگر
این دست و بازو سپیده بزال [illegible] میکشید که زنهار ازین رستم بلکه از قید جان رستم شیخ بوعلی
سینا اگر درین اوقات حیات میداشت از اشارات و کنایات آن بهر غایات تصورات
بتصدیقات از شفای خود ملول گشته نخل نسخ اجل در خیابان سینه میکاشت نادر خدا انچه درو
بیان قلم داده اهم [illegible] به پنجم شمس [illegible] از قمر نوری بخشیده باشبم و نجشم ناچار از غایت آگهی
بدین رباعی [illegible] رباعی در جود و سخا عدل [illegible] که پاتو رسد حاتم و رستم کسرا
خلق حسنی داری و حسن یوسف [illegible] داری و علم سینا با وجود کم فرصتی اتم در اول
ماه ذی الحجه آخر سنه یکهزار و دو صد و شصت و شش هجری بموجب اصرار بسیار سعید ازلی میان
اکبر علیخان صاحب که بکمترین قیس علاوه از نسبت شاگردی رابطه اخلاص و مخلصی هم میدارد
از کتب لغات صاحبان تحقیق مثل برهان و هفت قلزم و فرهنگ جهانگیری وغیره که از تحریر
اسامی آنها فایده متصور نمیشود فراهم آورده و حذف پاره چند معلومات خاطر خود را بطریق تذییل

زشمار در ان اندراج شوده مسمی بگلبن اکبر گردانیده شامل بر دو گلبن و دوم گلبن اول مشتمل بر دو غنچه
غنچه اول در تحقیق زبان فارسی و معنی و استعمال حروف تهجی از اسم و مسمی و امثال آن
غنچه دوم در تشریح علم صرف و نحو فارسی و تشریح آن از اقسام مضارع و معروف و مجهول
و حاصل بالمصدر معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر الفاعل و مصدر المفعول و اقسام مصدر معروف
که جعلی ست یا اصلی که متعدی ست یا لازم یا مشترک و بیان ماضی که چند قسم ست و اختلاف تبادل
حروف مضارع و تفصیل آن در چهار تخم و هشت میوه **گلبن دوم** مشتمل ست بچهار شگوفه
شگوفه اول در ترکیب اسم با امر و غیره که چند قسم ست **شگوفه دوم** در بیان اضافت که چند
نوع ست **شگوفه سوم** در تفصیل حروفیکه فک اضافت از ان گردیده **شگوفه چهارم**
مشتمل بچند فواید و خاتمه کتاب **غنچه اول** در تحقیق زبان پارسی و معنی و استعمال حروف تهجی
از اسم و مسمی و امثال آن باید دانست که زبان فارسی بر هفت گونه ست دری و پهلوی
و پارسی و هروی و سگزی و زاولی و سغدی دری آنست که در ان نقصانی نبود چو ابریشم
و اسپند و اسکندر و اشکم و اشتر و ابرو و ابره و اگو و اشنو و غیره پس بریشم و همه امثال مذکوره بدون
الف دری باشد و در فرهنگی ببدین آمده که دری زبان اهل بهشت ست چه **رسول**
صلی الله علیه وسلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و پارسی دری ست و ملائکه آسمان چهارم
نیز بلغت دری تکلم مینمایند و بعضی بر انند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم بوده اند و گروهی
میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه اوهی آمدند و زبان
یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند
یعنی زبانی که بدرگاه بادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد در تمام ممالک که بدین زبان سخن گویند
و در فرهنگی ببدین آمده که دری بدان سبب خواندند که هر کس که از خانه خود بیرون آید بدین زبان

حرف زنند و منسوب بدره کوه را نیز گویند چون کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم میتواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است و در فرهنگی بدیدن آمده که در لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آنرا بفصیح تعبیر کرده اند و جمعی گویند که این لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو باشد پهلوی منسوب به پهلو بفتح لام که پدر پارس پسر سام بن نوح باشد و بعضی گویند منسوب به پهله است که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی از زبان مردم آن ولایت است و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بفتح لام بمعنی شهر آمده و بعضی بر آنند که زبان نواحی اصفهان است و بعضی گفته اند لغت پهلوی زبان پایه تخت کیان بوده پارسی منسوب بپارس پسر پهلو بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و درین زمان هم بدو منسوب است بعضی گفته اند که پارسی منسوب بپارس بن عامر بن یافث بن نوح است و جمعی گویند که پارسیان از پسر پندرام بن ارفخشد بن نوح اند و پندرام راده پسر بودند همه شجاع و دلاور و چون بزبان باستانی سوار را فارس میگویند بنابرآن بدین نام موسوم شد والعلم عند الله بشنو در قدیم تمامی ممالک ایران را پارسی میگفتند و آن از کناره جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیر از منه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت هم در شرقی اصطخر واقع شده لهذا خراسان نام کردند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوا صفاهان و توابع آن بنسبت عراق عرب بعراق عجم موسوم گردیده و از آنست سلمان که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده پارسی موسوم میدارند و زبانی را که مردم این ملک بدان متکلم میشوند پارسی می نامیدند و درین زمان

۵

بجهت آنکه دو شهر قوافل که از ایران به ترکستان یا از ترکستان به ایران باشد دروازه کلان از آهن نصب بوده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه میکشایند و باز مقفل میسازند

پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک آن اصطخر است مردمان سخن گویند و
بعد از عربی بهتر از زبان پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه
و صحابهٔ کرام و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده اند چنانچه شیخ ابو لیث سمرقندی
در بهست خود که مصنفات اوست آورده که نظر مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بر سینهٔ اثر
کتخدائی از و ظاهر بود افتاد پرسیدند که کتخدا شدی گفت بلی فرمودند که ولیمه کتخدائی چرا نمی پزی
چنانچه اگر قدرت نداری بزی ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن این هر سه
زبان مذکور شد اول مستعمل است و چهار باقی ازان که هروی و زاولی و سگزی و سغدی باشد
متروک است مگر بندرت و ضرورت در شعر می آرند چنانچه قاسم ع جان بده قاسم
بپیش آن دو لب ٭ یک گرهی کن جملهٔ ایام را ٭ ایضاً امیر دهلوی ع ای
دلبری بتان ساده ٭ یک بسته و گوشه کج نهاده ٭ هکذا فی هفت قلزم بشنو
که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده
ازان معنی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد اول متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و
دوم ساکن تا بدان توقف توان ورزید و خاموش توان شد چه ابتدای کلام بجز
حرف متحرک امکان ندارد و وقف بجز بر حرف ساکن صورت نه بندد مانند دل و سر و پا
و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی مستقل اراده نتوان
کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معنیهای گوناگون در اول یا در میان یا در آخر کلمه
در آورند چنانچه عنقریب بیان آن میگردد و بیان کلمات را سخن گویند و سخن
بر دو گونه است اول پراگنده که آن را بتازی نثر گویند دوم پیوسته که آن را
شعر و نظم خوانند و آن سه قسم است و این ده قسم که تفصیلش درین مقام فضولی است

بیان الف بدانکه الف بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مرد سخی و بقول بعضی مرد یکتا
و نام یکی از حروف تهجی که یک عدد میدارد و آن خطی مستقیم است که در میان یا آخر
لفظ ساکن واقع شود بی ضغطهٔ زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک
یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطهٔ زبان واقع شود یا متحرک بهر دو حال همزه باشد.
و اینکه بصورت الف می نویسند و الف میخوانند رسم خط است و باعتبار استقراء
جمهور صحیح است و این در فارسی بر چند نوع بود **اول** الف کلمه که اصلی باشد و
معنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جدا و غیره مثل گریبان و
بستان و زندان و بعضی استادان نوشته اند الف یائیکه در اول کلمات
بود بر دو نوع است یکی اصلی و دیگری وصلی اصلی بر دو گونه است یکی که آنرا بهیچ وجه
حذف نتوان کرد مانند اندام و انجام و امثال آن که در حالت حذف الف ندام
و نجام میماند که هیچ معنی ندارد ثانی آنکه چون آنرا محذوف سازند معنی
آن بحال خود ماند همچو افسانه و فسانه پور بهای جامی ست حیدرش گفت
من ندارم زر زهاد او فسانه نخوان در بیخ مهر که بعد حذف الف همان معنی میماند و
الف وصلی آنست که در اول لغاتیکه بی الف موضوع شده باشند
در آرند اختلافی در معنی آن راه نیابد چون سکندر و اسکندر و شکره و اشکره
و غیره که در حالت بودن و نبودن الف معنی واحد میدارد **دوم** برای ندا
چنانچه در لفظ صاحبا و صدرا و خداوندا و کریما اوحد الدین حکیم انوری نظم صاحبا صدرا خداوندا
کریما بنده گر چه یابد از زمان عالی بارگاه تو نجات **سوم** برای دعا و آن بدل از دال در صیغه
امر غائب و نهی غائب واقع شود برای دعای نیک و بد چنانچه در لفظ گریاد زلالی

بود و دو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن

ع چون گریاد چشم عاشق زار ٭ که ببیند جلوه گاه یار بی یار ٭ و در لفظ برساد و مرساد مولانا ظهیر فاریابی
رباعی ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی ٭ بی نوبت تو مباد عالم نفسی ٭ آوازهٔ نوبت بهر کس مرساد
لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ٭ و در لفظ دهاد حافظ شعر مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است ٭ خدایش خیر دهاد
آنکه این عمارت کرد ٭ و گاه در آخر کلمه آید میر معزی شعر باقی بمانیا که جهان از بقای تو ٭ این نظام و مصلحت بی‌منتها
یافت ٭ ایضاً حسین دهلوی شعر هر تیر که بیش تو هزار آجان است ٭ قربان شوا هر که ازین کیش نباشد ٭ مخفی نماند
که الف دعائیه در مصادر یکه بالحاق آن التباس صیغه ماضی بود مستعمل نیست چون قند و فتاد و شد و نهاد
و در لفظ کشاد و ستاد هرگاه از مصدر کشیدن و شنیدن اراده نمایند الف دعائیه است اگر از مصدر کشادن و
ستادن اراده نمایند صیغه ماضیست چهارم الف اتصال و آن در میان تکرار یک کلمه واقع شود و اتصال
کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی کند چون دوشادوش و پیاپی و گوناگون و دمادم و غیره و در گوناگون برای مبالغه و افادهٔ معنی
کثرت هم نوشته اند محمد شیرین مغربی شعر زدریا موج گوناگون برآمد ٭ زبیچونی برنگ چون برآمد ٭ و در دیگر
الفاظ هم ازین قبیل ست و این الف ملتصقه نیز نامند پنجم الف عاطفه و آن در میان دو کلمهٔ مترادف گاهی در میان
دو کلمهٔ متغایر و گاهی در میان دو کلمهٔ متضاد در آید و معنی واو عاطفه دهد چنانچه در الفاظ تکاپو و رستاخیز و شبا روز و روز
شبانه روز لفظ آنه بجای واو عطف ست ششم الف فاعل و آن بعد صیغه امر آید و معنی کننده دهد چنانچه در لفظ بینا مجیر الدین
بیلقانی شعر کمال کار جهان منقلب بود که فلک ٭ بنرگس قصر زر داد و بچشم نابینا ٭ و گاهی بعد از الف فاعل
نون ملحق سازند چون پویان و دوان و غیره و در تازی بعد از فا کلمه آرند و ما بعدش را مکسور سازند چنانچه در لفظ ناظر حافظ
شعر ناظر روی تو صاحب نظرانند آری ٭ دیده بر روی تو صاحب نظری نیست که نیست ٭ و الفاظ عاشق و ساقی
و عادل و فاضل و جاهل و کامل و غیره ازین قبیل ست هفتم الف حصر که بمعنی حصر در و یافته شود چنانچه در لفظ سراپا سعدی
ع سراپا شکم شد بلیخ لاجرم ٭ بپالیش کشته بود کوچک شکم ٭ ای از سر تا پا الخ هشتم الف مفعول و این هم بعد
صیغه امر آید چنانکه در پذیرا مولوی نظامی ع پذیرا سخن بود شد جایگیر ٭ نهم الف لیاقت که بعد صیغهٔ امر آید

وآن صیغه را بمعنی مصدر گرداند چون ناگالائق خواندن و دوشالائق دوشیدن ای حیوان دوشیدنی اسدی الحکما
ع زگاوان صد و سی هزار از شمار رمه پیشان دو شا هزاران هزار نهم برای کثرت که در اواخر اسما مفید بسیار
ده چون خوشا و بدا ای بسیار خوش و بسیار بد یازدهم الف مصدری که در اواخر اسما معنی شدن دهد چون پهنا و فراخا
ای پهن بودن و فراخ شدن مولوی نظامی ع به پهنا شدی چهره راهن پسازد و این را نسبتی هم نامند و در بعضی مصادر قبل
از لام کلمه آید چون انقلاب و انصراف و اخیاد و در بعضی مصادر قبل از عین کلمه واقع شود چنانچه در تفاعل و تفاعیل و غیره
دوازدهم الف تنوین که در اواخر اسما عربی بمقام نصب نویسند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چنانچه
در لفظ غالباً و یقیناً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز باشد ای از روی یقین چنین است سیزدهم الف مبالغه
و این در مصادر عربی قبل از لام کلمه می آید و مابعدش مشدد میسازند و آن بر وزن فعال است بفتح فا و تشدید
عین مهمله بمعنی اغراق از مستفاد نمایند چنانچه در الفاظ ستار و غفار و نقال و بقال و غیره چهاردهم الف جمع
آن در کلمات پارسی جز در لفظ باکه محل نظر است یافته نشده و در عربی بسیار است چون معابد و مساجد و در لفظ
عشاق بر وزن فعال بضم فا و تشدید عین مهمله هم از این قبیل است پانزدهم الف وصل چنانچه در لفظ ابا و
ابی و ابر و سکندر و هسکره و اشکم و غیره که الف در معنی هیچ دخل ندارد و در حرکت تابع میشود و حرف اول کلمه را
در ثلاثی و خماسی و رباعی و غیره مگر در ثنائی مدام مفتوح آید چنانچه در لفظ ابا و ابر فردوسی ع یکی لشکری
خواهم انگیختن ابا دیو مردم در آویختن ابر بارهٔ جنگجوی سوار برون آمد از قلعه پوسار و در لفظ
اسدی ع بدو گفت ایدر ای کام تو بپویم بجویم بجز نام تو و در لفظ اشکم مولوی ع شیری کو
شتر و اشکم که دید همچنین شیری خدا خود نافرید و در لفظ افسرده و افشرده و افتاده بالضم و در لفظ استاده
بالکسر است و نظیرش بسیار آمده و بر اسم و فعل و حرف هر سه می آید شانزدهم الف تسمیه که باواخر
اعلام و القاب آید چنانچه در لفظ اصابا و طالبا ملا سید قطعه شب و روز مخدوم ما طالبا پی جیفهٔ دنیوی تک
مگر قول پیغمبرش یاد نیست که دنیا است مردار و طالب سگ است و در لفظ نصیرا و جمالا و غیره از

تقلیل بست و در هندی برای تحقیر در آرند چنانچه در کلوا و ملوا وغیره **هفتدهم** الف تحسین این هم بعد از فعل آید

چنانچه در گفتا و فغانی ع یار گفتا بر رخ ما هم نگر گفتم نخیزم **هجدهم** الف تعظیم که بعد از اسم آید چون بزرگا فرد و سی

پیچیده بر خویشتن بیزنا نور دهم الف تصغیر و نهم بعد اسم آید چو گویج که چون کم آرد بر هنه **بستم** الف اشباع

یعنی الفیکه بخواندن فتح پیدا شود داین در وسط کلمات واقع شود چون نمک نماک و مهار و ما یار و الف

سر کلمه او بموجب حرکت که الف از فتح و واو از ضمه و یا از کسره باشد اشباع میکنند چنانچه او فتاد و از افتاد و آماده از

اماده و ایستاد از استاد **بست و یکم** الف ندبه آن در مقام ماتم زدگی و مصیبت آرند و در آخر الفاظ نوحه بکار برند

یا لعنی **بیت** منجم است مسیح شد طبیبم ؛ دردا که شفا نشد نصیبم ؛ و در یغا هم ازین قبیل است

بست و دوم الف قسمیه که در او اخر اسمای عربی آید چون حقا و ربا **بست و سوم**

الف ممدوده که حکم دو الف دارد و در اول کلمات می آید **بشنو** هر کلمه مصدر بالف یا بالمد

مستعمل یافته و یا بالقصر والحذف نیافته چون آز بالمد بمعنی حرص و یا بالقصر والحذف یافته و بالمد نیافته

چون ابر و زبر بمعنی حفظ و یاد و یا فقط بالقصر آمده و بالحذف و بالمد نیامده چون اختر و اخگر و یا بالحذف و المد آمده

و بالقصر نیامده چون آرام و رام بمعنی قرار و یا بالمد والقصر یافته و بالحذف نیافته چون آلاد و الاد بمعنی

آتش شیخ آذری **بیت** بر اوج گنبد گردون از آن بتابد مهر ؛ که یافت از تف قندیل مصطفی

آلاد ؛ و یا بهر سه صورت استعمال یافته چون فسانه و افسانه و فسانه بمعنی قصه و بالمد اصل سخت بهار

جامی **بیت** حیدر پیش گفت من ندارم زر ؛ او فسانه مخوان و بی مهر ؛ عماد سلطانی **بیت**

مردی نه تیشم نه ریش و دستار ؛ حکمت گفتیم نه آفسانه ؛ **بست و چهارم** الف متکلم که در اواخر بیاید چون بادا و گویا

شاعر ع ملاذ ا کریما مالی سلاه **بست و پنجم** الف تفضیل چنانچه در لفظ افضل و اکمل و اشرف و اشرح خاقانی رباعی

آن امام کمل بنل ال و فضل مفضل ورل ؛ ما اشرف فذرک بفلک قدره ؛ ما اشرح صدرک ایجان صدر **بست و ششم**

الف کرنع اجتماع ساکنین آید چنانچه در ضمیر انه به بیت بند است دیگر مرو ببار سو گستگان خویش ؛ جان داده اند بنفس آرام

[illegible]

بیست و هفتم الف وصلی که در تنگی وزن اندر و در تقطیع ساقط شود چنانچه در لفظ سینه از سیفی هم روز نفی
سینه کاکل مشکین تو شد که در حالت تقطیع سینه کا بمقابله فعلاتن واقع شده بیست و هشتم الف انی نسبت
چون کینه یعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد چو بهاری جامع گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ و زیبا منسوب به سیب
بیست و نهم الف ابدال و تخصیص به عربی است و چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند
مثل عصا که در اصل عصو به تنوین ضمه بود و چون آن الف در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون
هدی که در اصل هدیٌ بود و در فارسی هرگاه با موحده و میم نهی و نون نفی بر سر الف در آید آنوقت بیای
مثنات تحتانی بدل خواهد شد چون بیاور و میاور و نیاورد بیخت و نیخته و گاهی این الف را حذف سازند چون بفکن
سیم الف تانیث چون حبلی و دنیی مگر فارسیان دنیا را با الف نویسند سی و یکم الف مقصوره
و این نیز بیا نویسند چون مصطفی و مرتضی و گاهی فارسیان این الف را باعتبار صوت کتابت یا خوانند چون
موسی و عیسی بیای معروف الف موسی و عیسی در حالت نسبت بواو بدل گردد چون موسوی و عیسوی آنچه متاخرین
مرتضوی هم آورده اند خلاف قاعده نسبت عربی نوعی از تفرس باشد که بمقام نسبت بیان نخواهد شد سی و دوم
الف ملفوظ غیر مکتوب چون رحمن و اله لیکن بعضی جا از لفظ هم ساقط شده بالای بیت چگویم آن فتن السد
مطلع مشتری در آخر سی و سوم الف بمعنی جانب و طرف چون سراز یر و سراز بالا یعنی بجانب زیر و بجانب
بالا و در سینا و چپا یعنی بجانب راست و چپ سی و چهارم الف اماله که بیای معروف بدل گردد چون کیست و
چیست که در اصل که است و چه است بوده و هم بیای مجهول بدل گردد چون مزاج و مزیج و کتاب و کتیب و آبا و دو آبید
سی و پنجم الف خطابی چنانچه در لفظ گویا انوری بیت کو هر خنجر چو شد لعل نگین گویا بلعاب شراب
شکست سی و ششم الف ندای یعنی لفظ است چنانکه بیت دریغا گردن طاعت نهادن بکش
همراه به دو دست دادن ای دریغ ست ایضا عرفی بیت انجام که از رای منیر فلک ساخته زود که گنجینه
شهر جم را ای رو داسی و هفتم الف زاید چون سبز رنگ و سبزا رنگ مولانا مطرب بیت تازه باد گل عیش از نفس آیین

[illegible]

نوشتن با دست چون لعل صنم از سبزه سبز از رنگ سیمی و هشتم الف بدل گردد بیای موحده بدل گردد چون اسفد بدان سفید بدان چون
پرستیدن بمعنی ساخته و آماده شدن نهم بجای جیم عجمه چون سیمه و جسته بمعنی آنخوان جیم عاد و غیران بدل جیم چون
و بدین که در اصل آن آن بابن و دنبراتی آنری چون باگو گفتم و باز گفتم که محاوره اهل خراسان است بکاف فارسی چون
ارنج و گرنج یا ششم یازدهم الملک خوارزم و بلام چون سنگ آبی سنگ لالی بمعنی جانور آبی که چند بید شترازان
بهم پیوستن چون اغول و نغول و معرو بمعنی جاییکه در بیابان برای گوسفندان سازند و آورد و نا ورد بمعنی
جنگ و جدال بود چون ارنج و وارنج بمعنی مرفق و تاغ و توغ بمعنی درخت یکسان و یکسون بمعنی برابر و بهان
و دهون عبداللقادر نائی بیت انکه شاه خواند ازدهون ازدهانش بمی شک آید برون بمعنی
هور چون انباز و همباز و یاسا و یاسه بمعنی رسم قاعده مغلان و نیز در لفظ هر مضارع از داد و بیای تحتانی
چون ارمغان و یرمغان و غیره بیان بای موحده این حرف در لغت بمعنی مرکب الجماع مرد و جمعی در فارسی
مخفف باز است که جایز بشکاری باشد و در عدد دو میدارد و دوم این حرف الف بر چند نوع استعمال یافته اول
بای کلمه چون کتاب و کباب و شراب و غیره دوم بمعنی در چنانچه بلفظ بهرکشتن قاسم ع زینهار باش کبهش
کنا باشی چون تیر سوم بمعنی بر چنانچه شاعری ع مشت آبی بروی غفلت زن چهارم بمعنی با چنانچه در
بصد طغرای شهید بیت ز چشم پیش دل بصد فغان افتد چو کودکی که ز بالای بام افتد ایضاً و غیره
رسید مایی معنی و غیره پنجم بمعنی از چنانکه در لفظ بدیدن و بچیدن شاعری فرد جمال دوست بدیدن نمیشود آخر
گل بهشت بچیدن نمیشود آخر ایضاً ع بتن بوسه کند گلهای تقوی مثال این ششم بمعنی برای چنانکه ع بطواف
زمزم حرم هم نداند ایضاً ع بیدار هر دم شدن عیب نیست هفتم بمعنی مطابق چنانکه بحکم سلطان فتم ای بمطابق حکم
هشتم بمعنی طرف چنانکه ع بدیده باز نگرد دگاه از دیوار ایضاً ع بکوی اند هم طفل سنگ از خست
نهم بمعنی حرف چنانکه ع ببار اندادایچه دادی نخست دهم بمعنی سبب چنانکه در لفظ بوفا فرزانه بود شایسته
بوفایی دوستی مروانرزه شد بود که بهمین حسرت ز دل رفت جان خواهد بود ایضاً فرد جرم عشق تو ام میکشند غوغاییست

توتیر برلب بام اگر خوش تماشاییست یازدهم برای استعانت چنانچه در نفحات بریده باد زبان کسیکه سبکبار

زد امن تو بتیغ زبان جدا کرد ایضاً بجوگان حدت توان دگوی دوازدهم بمعنی موافق چنانکه شیخ

بگو که کاجهان بکام باشد سیزدهم بمعنی قرب نزدیکی شیخ ابوسعید ابوالخیر آنکس که مرا ز فراق محکم او از آن

مرا باو باید رسان چهاردهم بمعنی طفیل و توسل بهم او فرماید در رباعی یارب برسالت رسول ثقلین یارب

کننده جنین عصیان مراد و حصه کن عرصات یعنی بحسن و بحق حسین پانزدهم بمعنی قسم چنانچه در

بجان باده اسم بجان باده که جان میدهم برای قدح زابر وان تو بلی خطا تیر سهم بمعنی از این و انفا

شانزدهم برای آغاز یعنی همراه معنی خود معنی آغاز پیدا کند و در صدر کلام آید لالی بنام آنکه

محمود بیان آرست نقش تجانه نازو نیاز ست و چون این با بعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا سکیم باشد در

آغاز کلام واقع میشود لهذا بای آغاز و بای ابتدائیه یا مستعد هفدهم بمعنی عوض چنانکه حافظ پدرم روضه

رضوان بدو گندم بفروخت با خلف باشم اگر من بجوی نفروشم ایضاً که علم و ادب میفروشد بنان

هیجدهم برای انحصار که معنی از اول تا آخر ای تمام چنانچه در لفظ جو بجو نظامی جو بجو محنت من ازان رنج

گندم گون ست ای تمام محنت من نوزدهم بای اتصال چنانچه در دمیدم و دستا دست ساعت ساعت جامی فرامش

حرص او ساعت بساعت بیستم برای تشبیه یا مانند چنانکه سلیم بصورت بتی کم آفرید خدا که برکشیده دست از

قلم کشید خدا ایضاً فیضی لطافت بنهاست شادمانی بیست یکم بمعنی لائق صائب کنون که درد

بدرمان نجاست بداران به که راه چاره تدبیر بسپریم ای لائق درمان بیست و دوم بای تفسیر که بلفظ در ترجمه

نمایند و بمعنی لفظ تفسیر کار بیارد نظامی آتش بران شوشه مشک سنج چو مار سیه بر سر کان گنج یعنی

بر آتش آن شوشه مشک سنج ای کاکل سیه چنان معلوم میشد که مار سیه بر سر کان گنج که سرخ مانند آتش باشد

نشسته است و تحقیق اینکه عدم بالعبد آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسر یعنی در زیر

می آرند چنانکه قوله بدین بنده در زاد قوله بدریا در منافع الخ بیست و سوم بمعنی زیر نظامی

ه چنین تا بقصد بهفتاد مرد * بتیغ آمد از رومیان در نبرد * ای بتیغ **بست چهارم** بمعنی پیش چنانچه
در نظر بد وزیر اع هر آنکه نیست بد و لبست هوای قدح * ای پیش دو لبست **بست پنجم** بای اضافی که بمعنی لصاقت و بد
سعدی ع در زر زر داری بزور محتاج * ای محتاج ور نه **بست ششم** بمعنی مقدار زطامی ع بنجر وار عنبر با بنا بار مشک
ایضاً ع بجو میستاند ز دهقان پیر * ای بقدر جو **بست هفتم** بمعنی با وجود چنانکه ع بعصیان زرق
بر کس لبست * **بست هشتم** بمعنی صحبت همراه چنانکه شعر نبلان قسم و این با در نظم بدیم نیامد
بست نهم برای غایت ای بمعنی تا میر نجات ه وعده هستی بجز ار بقیامت باشد *
مر فوج تو آلهی بسلامت باشد * ای اگرچه تا قیامت بعضی درینجا بحذف تای غایت قائل شده اند
سیم بای زائده و این با اگر بسر کلمه مفتوح یا مکسور در آید مکسور
باشد چون بسا از دو بشکن و اگر بسر کلمه مضموم در آید مضموم باشد چون بکن
و در محاوره اهل لسان برای جمیع معانی مکسور شنیده ام و با بمعنی بدام مفتوح آید از زر
اصول و در کتاب موید الاساتذه نوشته که در اوائل اسما حروف مفتوح و در اوائل افعال اکثر جا مکسور
و گاهی مضموم آید فصیح هروی ع آن قطره ام که بحر بدو در افکند مرا * مثال بای بای مفتوح بر سر ع
بجز این نکته که حافظ ز تو ناخوشنود است * مثال بای زائده مکسور بر ماضی امر و مضارع چنانکه گرفت
و بگیر و بمیرد ع و ربه تخی بمیر و اندر غار * و در عربی بدام مکسور آید **کقوله تعالی** ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة **سی و یکم** بای ابدال که از فا بدل گردد چون زبان و زفان بکاف تازی
چون بوشاسپ و گوشاسپ زرتشت بهرام ه نه در سید از گفتم لی به بوشاسپ *
نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ * ایضاً ه شنیدم که خسرو گوشاسپ دید * چنان کالشتر
شد ز دو کوششی پدید * و بکاف فارسی چون باله و گاله نوعی از جوال ادیب صابر ه چون
کیر در سپو چشم اندر گسستش تمام * دیدم کسی فراخ بمانند کانه * و به میم چون لبالب لبالطم یعنی لاامال

فردوسی ه نه از لشکر یا کسی کم شده است ٭ نه این کشور از خون لبالب شده است ٭ و بوا و چون غربست و دورست

بم و زن بدمست نام گیاه بهای هوز چون کوش و هوش بالفتح بمعنی کر و فر و سیم این یای معه الف هم

بر چند نوع بود اول بمعنی مع چنانکه اسپی با زین مکلل خریدم ای معه زین دوم بمعنی با وجود مثالش با آنکه در ابتدا

فهمانیدم مگر نفهمید سیوم برای عطف سعدی بیت فرق هست میان آنکه یارش در بر ٭ با آنکه دو چشم انتظارش بر در ٭

ایضاً شعر پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود ای پادشاه و غلام چهارم بمعنی طرف جانب ه پر دارو

پیام چند با او ٭ زلیخا را ده پیوند با او ٭ پنجم بمعنی از محمد قلی سلیم ه ع حسن با مهر و وفا بیگانه هست ٭ ای مهرو از وفا

ششم بمعنی حرف ابتدا فیضی ع سنجاب هی میغ با کوه ٭ ای کوه هفتم برای تقابل چنانکه بیت با روی تو

آفتاب یکم پنجه بست لیکن آن ندارد ٭ هشتم برای معاوضه چنانکه ع فربا او کود غم را با جان بفروشند نهم

برای استعانت ع فی بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه ٭ مری شود ز ظل بدن صورت جواهر بیان بای

پارسی که اصلی باشد و کلمات عربی در نیاید چون پدر و پسر بیای عربی بدل شود چون تب و تبنجم تابنده

چون پالیز و جالیز بمعنی کشت زار خربزه و تفا چون سپند و سفند به تعین معجمه چون پرویز و غرویز بمعنی عربا

و بکاف تازی چون پیچ و گنج بیای معروف بمعنی چرک گوشه چشم و بلام چون سراندیپ و سراندیل نام کوه

معروف و بمیم چون شپاروک سماروک بمعنی کبوتر و بوا و چون پام و وام بمعنی رنگ بیان تای

مثناة فوقانیه این حرف در لغت بمعنی خمیر سر جوش و خاک نرم و ناقه هست و تای قرشت و

تای دراز هم گویند و چهار صد عدد دارد و مسمی این ای بدون الف بر چند نوع یافته شده اول تای

کلمه چون شوکت و حشمت وغیره دوم تای خطابی و آنهم بر دو قسم هست یکی تای مضاف الیه و

آن در او اخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت و لعلت در لغت و حشمت کمال اصفهانی بیت

رویت دریای حسن لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف دهن در دندان ٭ ابرو کشتی و چین

پیشانی موج ٭ گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان ٭ ایضاً امیر خسرو هندی ه داریم آرزو که حکایت

کشیدم باست ؛ لاله علام رو توضیح دنگ پیریات ؛ و آنکه گاهی مضاف الیه افتد وگاهی نیفتد چون بی اتصال تکیه دیگر

واو معدوله آخر او بمناسبت حرکت ما قبل ملحق سازند مثال آنکه مضاف الیه نباشد بیت نه تو تنگ دست و

چشمی بران نظارهٔ مفلس ؛ پستم بست برنگاهم غره را نقاب گردان ؛ مثال آنکه مضاف الیه باشد

سلمان ساوجی سه هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ؛ ایضا شاعری سه ماه در قرینهٔ هجر تو بماند

موی یک سم خدارا که چهل است ترا بشنو تای خطابی چون اول کلمه واقع شود و پیش از الف نباشد مضموم خواهد

چون تو اوست و تو و اگر پیش از الف آید مفتوح خواهد بود چون تان بمعنی شما حافظ بیت عمر تان باد و از پی قیال از

بزم هم باگر چه جام نشد بر می به دوران شما ؛ ثانی تای مفعول و آن در اواخر افعال و اسما واقع شود و معنی ترا دهد چنانکه

حافظ بیت نگویمت که همه سال می پرستی کن ؛ سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش ؛ مثال اسم چون بنیادت دیدیم

ای تماشایی که ترا سوم بمعنی خود چنانکه در لفظ در دست چه یا بیت الهی سوی خود این هوش غافل را ؛ ز درد دیده

داغ چون ملاس کن ما را ؛ ای از درد خود چهارم تای ابده چون بالشت و بالشت فراشت و فراشت این در اواخر کلمات

زائده کنند و معنی هیچ دخل ندارد و قدسی سعی زبانش که دیا پنجم را فراشت ؛ پنجم تای حذف و آن گاهی بضرورت وزن

از آخر بعضی کلمات حذف شود فرد و مع میده ساقی پیاله گاه دست از آن گاه چپ ؛ و در تازی هم بر پنج معنی آید اول

تای تانیثی که در اواخر اسما بارادهٔ تانیث در آرند خواه منصرف باشد خواه غیر منصرف و این تا در حالت وقف ها هم گردد چون

ضاربة و مضروبة در وضه و دوحه و طلحه معشوقه نظیری نیشاپوری بیت معشوقهٔ من قبله نما قبلهٔ نظر گشت ؛

تا گشت نظر باز چون آینه بر گشت دوم تای مصدری آن در اواخر مصادر عربی آید چون حمیت و رحمت و غیره سوم

تای وحدت چون تمرة بمعنی خرمای واحد حمامة بمعنی کبوتر یا قمری واحد چهارم تای زائده چون تای ثمین

پنجم تای مبالغه چون تای علامة و فهامة ششم تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود هفتم تای نقل

که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی اسمی می آید چون تای کافیة و خلیفة که در اصل بدون تا کافی بمعنی کفایت

کننده و خلیف بمعنی پس آینده بودند و معنی وصفی میداشتند حالا از آن معنی وصفی جدا گشته اسم گشتند لاکن

معنی وصفی هم دران ملحوظ است هشتم تای قسم و این جز بر لفظ الله نیاید چون تالله بمعنی قسم خدا نهم تا ابدال که

بجیم تازی بدل کرده چون غارت و غارج و تاراج و تاراج بکندا کی فرهنگ و سی بجیم پارسی چون تس و چس بمعنی باد اسفل که بی صدا

باشد و بدال مهمله چون تهمت و تو و ده دستاس و دستاس بمعنی آسیا و زرتشت و زردشت و بسین مهمله چون تیر و

بروزن سیر بمعنی تشنه و تیز که ضد کند است و بکاف تازی چون چاشت و چاشتک بمعنی اول روز و ده تعریب یعنی

مطبقه و تای مثلثه بدل شود چون تهمت و تهموث معرب تهموت بهر دو تای فوقانی و دهم ای موالف هم برای جنید

استعمال یابد اول بمعنی عدد چون یکتا و دوتا فیضی ع یکتا گهر دست نه چند را دوم بمعنی ته جامه

بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی ع مثنوی هشتاد تا کاغذ بود چهارم مخفف تار که بر سر ساز بندند خاقانی

آن بهشت تار بربط نگر چار نهر بهشتی بهشت ٭ هر تار ازو طوبی شمر صد میوه هر تار نجیه ٭ در هر سه جا لفظ تا مخفف تار است پنجم

بمعنی هرگز و زنهار سعدی ع زنهار تا غرض نشنوی ٭ ای هرگز سخن نشنوی ایضاً ع تا نپنداری که تنها میروی ششم

برای تنبیه ای برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خواهی دیدن ای مغرور ٭ روز درماندگی قسیم غلط هفتم هر

هرگاه عرفی ع تا تیغ بکف یابی بر نفس دو دستی زن ٭ ای هرگاه تیغ یابی هشتم تا ابتدای ع تا عشق و تا

مکان و گرا جا نهم انتهای این بر دو قسم است یکی زمانی ع تا بروز جزا سیاهی باد ٭ ثانی مکانی جامی ع ز مشرق تا مغرب

طشتی از زر ٭ دهم تای نفی و آن در ابتدای فعلی که آن فعل شرط فعل دیگر بود واقع شود و نفی فعل اول میکرد

مثال آن تا من از گلشن جانبخش معاودت نسازم شما بجائی نخواهید رفت ای تا وقتیکه من از گلشن جانبخش باز

معاودت نسازم یازدهم دوامیه چنانکه بیت تا بقا در جهان بود ممکن ٭ ذات پاکت همیشه باقی باد ٭

ای همیشه بقا در جهان ممکن است و مولف جامع الحروف این تا را همین شعر نمی غلط نوشته و قائل غایت گردیده

دوازدهم تعلیلی فی بیت تا بمژگان تو گردد آشنا ٭ دیده را بر نوک پیکان میزنم ٭ و تعلیل بحرف تا

فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل دران بجمله اسمیه نیز تمام شود مثال آن هرگز اختلاط با زبیدی

نکنم که خاری جست نیمقام تا صحیح نبود دیگر وقتیکه جمله فعلیه بوی پیوندد مثالش اخلاص تا عمر میدارم

تا ناظر من است جماعت و اند یا چنین باشد هرگز اختلاط باز نکنیم یا نگویند که خار حسب است این تا کاهی حرف شود
لا کن بمعنی چه اگر از نگویند تا بر دار ندر و ابود و نزد اهل عرب در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود چنانچه
ضرب زید عمرو او اگر بالعکس بود مبتدا و خبر باشند چون زید قائم لیکن فارسی جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل لفظاً
فصیح نماید چنانکه گذشت سیزدهم مفید بود مثالش آن روح افزا جانم سر دوست تا فلک با او چکند
چهاردهم تای ابتدائی قائم مقام کاف بط انقطاع بفرمود تا داغ شان برکشند یا خم نهم تای حسن صاحب بیت
بفرمود تا کار دانان هم بسوی کینه نفشند ران هزر و بوم شانزدهم برای حرف ترتیب فایده چنانکه بیت حشیم گرم
بهر گوشه روان سیل تنگ تا سحر تا تازه یابی از دم ایضاً بیا تا بکدیم میلان خوش نسبت هفدهم تا بمعنی
همانندم و همین و قسمت و یعنی برای شدت التزام بین الامرین و بمعنی تعقیب اثر یا برادل شتر تا موش از سوراخ بدر آید
گربه آتش خورد ایضاً صاحب بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من [illegible] دیگ غزل کار دان از هم
جدا و میرزا محمد حسن قتیل تای اختصار آنرا تای تفسیری نوشته و مثالش آورده فراغش یا وصل یا گفته شرف
زهر دین بگستر نوزدهم تای تعلیق انتهائی علاقه امری با امری بیت تا کار جهان چنانچه باشد نخواهند
کار تو جهان چنانچه باد که خواهی بیستم تا بیان سه حرف اگرانها در بن قسم شده یا چه هزار دو حرف پنجم
بستم بمعنی باشد چون همتا و غیره بیان تای مثلثه این حرف در لغت بمعنی پیرزنم و چشم و خم است حساب ابجد عدد
پانصد آید و جز اصلی نباشد و در پارسی نیاید چون تیغ و تنگ نام ست کیومرث در اصل بکاف فارسی و تای
مثناة فوقانیه بوده بیان جیم تازی این حرف در لغت بمعنی شتر شهوت و فربه است سه عدد دارد و بحروف تهجی
بر سه قسم اول جیم کلمه چون علاج و محتاج و غیره دوم جیم نسبت چون ایرج و تورج نام پسر ایرج و پسر نوذر که هر دو
فرزند فریدون اند سوم جیم ابدال که بتای فوقانی بدل شود چون تاراج و تارات و برای تازی چون جه
بمعنی رسن از لیف خرما و بزای فارسی چون کجدم و کژدم و بسین مهمله چون ریواج و ریواس نام رستنی
خوش و بکاف فارسی انبج و انبک و بیای تحتانی چون جوغ و یوغ چوبی که بر گردن گاو

گذارند و در آخر زائد هم آید چون ترنج و نارنج لاادری بیت دلا بنال که رفتند بلبلان چمن ٭ وطن گرفته بگلزار

عکس زاغ بیان جیم فارسی که بر چند قسم آمده اول جیم کلمه چون چنگ چشم وغیره دوم معنی های تحقیر

برای علت آید نصر ت لب صنم بردم هم چه چیم کشتن بود فلان گزر راتو النست ببرد ایچه ضعیف او ایضا

فردوسی ع نه شمشاد دست کسی بیدار ام سپیدش چه یاری از خنیه برکس چنین بیت سوم برای استفهام مثلا کو کو

چه میکنی چهارم برای حسرت در اینجا هم استفهامیه بود حسین مخلص بیت چه شد آن وفای عهد که تو وعده ها نمودی ٭ زتو من

چه گفته بودم تو من چه گفته بودی پنجم برای حیرت بیت چه بیتابم چه درمان کنم ٭ که از غم بتر سوخت جانم ششم

برای آرزو چنانکه چه خوش بودی هفتم برای تعجب میرزا اشرف جهان بیت ز من همیشه کنی باز پرسش پنهان

چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد ٭ هشتم برای تعظیم پس اگر مفهوم ست او معه له در آخر آن ها یاده کنند اگر مکسور است

های تعظیب انوری ع کند بشکل بخاری چه گنبد ازرق ٭ ای گنبد ازرق کلان تعظیم انسان مثال اگر مکسور

بیت چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز ٭ محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت ٭ یعنی آفت کلان نهم

بمعنی هرگاه بیت چو شیر بینی از سر بدر بیرون شد ٭ چه فریاد م آتش بسر میرود ٭ ای هرگاه شیر بینی الخ دهم برای

تشبیه مثالش در مصرعه آخر بیت اول گذشت یازدهم برای تقریع چه عمر بیست را بچند این خطیب دوازدهم

برای تسویه ع چه مردان لشکر چه خیل زنان ٭ سیزدهم بمعنی هرچه انوری ع چه باشد سیر و خوش است ٭ ای چه باشد

چهاردهم مخفف چند شعر هرچه بر سر نیاید یعنی هرچیز الخ پانزدهم در آخر اسما آید چون باغچه و بابچه

تو کی بیت خیال لعل وی سده شدی که طینت تو ٭ ز جوی باغچه بزم خسرست نهال ٭ و اگر متصل بحرف

دیگر باشد واو و یا زیاده کنند مثلا چرا یعنی برای چه شانزدهم برای نفی انکار شعر از تن اچه سود ایضا

در اواخر مکاتیب می‌نویسند که زیاده چه قابل هفدهم بمعنی کدام مثلا چه کسی از کجائی ای کدام کسی و نیز

حقارت هم ملحوظ بود هجدهم بمعنی لفظ چرا بیت سیمای رخ چون دیده را محو تماشا کرده ٭ و زرخ

مستورت ما را چه سودا کرده ٭ نوزدهم جیم ابدال که برای تازی بدل گردد چون کاج و کاز

١٩

کامر جهان را پدید به دست تو داد آفرینش کلید * ای ذریب ودر جهان **ششم** بمعنی برج حرام است اول بمعنی

چشیدن بمعنی خوانی * چه صله لفظ حریم و افتادن که برای نزول ست برجی آید **نهم** بمعنی متعیف

افتاده م کابل ان عشق ابه ای ازبعضی روندگان عشق **دهم** زاده حکیم انوری * زمانه طی کند بر هنا

ایضا حافظ بیت کی شدی هاروت چاه نخد اش اسیر * ما نگفتی گشته از حسن آن هاروت اب **یازدهم** بمعنی جا

چنانکه گویند **مشتر** که خانه را سیر و مرای بجانب جانند **دوازدهم** برای ابدال بجیم تازی گرید چون ترقیح بیای

مثبت و بیشین معجمه چون آغاردن و آغاشتن بالمد شتن و همچنین حکیم نزاری **بیت** منشی گو پرد از رنگین خبر *

بخون چشم بیا تا خاک اکسیر * ایضا سعی زخون دیده جهان سبز بیا غارم * و بغین معجمه چون کنار و کناغ بمعنی

کناره دریا و بکاف فارسی چون بیاز و گیاز برای تحتانیه و یای معروف نوعی از جامه نفیس و بلام در اول آخر چون

چون رخ و لوخ بالضم نام گیاه که بوریا از و بافند و از ریدها الف یعنی نام کوه نیلو و نیلوبل ابو شکور **ب** آ

انگور و آب نیلو بل * شتر از علیه تنگ بدل * و نوا چون استوار و استوان و بواو چون بر رو برو بمعنی

انتظا و مهیا چون هو بر و هو به بمعنی شانه آدم و در فصل الشین معجمه چون گماشت و دوشت و غیره و در

آخر کلمه برای نسبت چون لهر بر فورن کمر بمعنی مشته ابجانه چه بمعنی شراب ست و زاید نیز چون مشتنا و

بمعنی مشنا دری **بیان زای تازی** انچه بفند و در لغت بمعنی زن بد خو و مرد بسیار خوار ست و

هفت عدد بسیار دو بر چند نوع بود **اول** زای کلمه چون نیاز و نماز و غیره **دوم** زای بدال که بجیم تازی گردد

چون ازم و ساجم و بسیم و بسوجم بابا طاهر **رباعی** اگر آئی بجانت فانوا جم * و گر نائی بهجرانت بسا جم * هران درد

داری بر دلم نه * بمیرم تا بسوجم یا بساجم * و جازم و جاجم و غیره از قبیل ست **سیم** بجیم فارسی چون پزشک و

پچشک بمعنی طبیب و بسین مهمله چون پازوا و پاس شیخ فریدالدین عطار **ع** گر تو مرد طالبی ای حق شناس *

شکی کردن بیا موزا پاس * و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی جونک در بحرف شنبوف و بغین معجمه چون

گریز و گریغ و بفا چون غند و غنج بمعنی جستن و بکاف تازی چون فرزین و فرکین و گیدن و به میم

چون خربزه و خربام بضم اول و زای پارسی بمعنی زشت و خشم آلود فخر گرگانی گوید بیت نیارامید بود ز بر منش ٭ همانا
خوی خویش بیا منش ٭ و بهای هوز چون دروازه و دروازه بمعنی نمرگون بیای تحتانی چون آهنگ و از داده و در آخر
زاء معجم چون نسب تبریز بیای نوقانی و فتح موحده سوم برای تجاوز میر حمید معمای بر لفظ میان بهبان
گوید بیت عزم سفر کرده ما زمیان میر ویم ٭ او اگر از شهر رفت از بهبان میر ویم چهارم برای اتقانت چنانکه
شنیده‌ام که بقصاب گوسفندی گفت ٭ در آن زمان که گلویش ز تیغ تیز برید ٭ ای از اتقانت تیغ تیز پنجم برای
کاتبی گوید بیت زگریه‌های دو شین تو امشب یاد میکنم ٭ سپند آسا زجا می جستم و فریاد میکردم ٭ ششم برای
تبیین و حافظ گوید بیت زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب ٭ که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن ٭ ایضاً هم
و همواره در سوگی جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از شنیدیک و ورکوشش بیان
زای پارسی این حرف مخصوص پارسی است و دو نوع بود اول زای کلمه چون مژگان و مژده و غیره دوم
زای بدال که بجیم تازی بدل گردد چون پژمرده و پجمرده و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون نگژ و نگس و بتای
فوقانی و کاف تازی بمعنی تخم انگور و بشین معجمه چون بازگونه و باشگونه بمعنی قالب و عکس و بکاف تازی چون
بیان سین مهمله این حرف در لغت بمعنی ناخشنود بخیل بقولی مرد فریبنده مرد یکه بسیار سرفه کند و در برهان
بمعنی شخصی که بسیار تیز کند نام قریه‌ایست صفاهان نام مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
میباشد و بر دو نوع بود اول سین کلمه چون سست و شکست و غیره دوم سین بدال که بجیم تازی بدل گردد چون بوس
و بواج بمعنی ستر نمی شد و بجیم فارسی چون خس و خج و بدال مهمله چون پاس و پاد بمعنی نگهبانی و بزای معجمه چون
سماروغ و زماروغ بمعنی خاک شور و بشین معجمه چون کستی و کشتی بالضم که پهلوانان کنند و در تازی بجیم و سین
بود و زیرا که کستن بمعنی مالیدن است مسعود سعد سلمان گوید بیت پیل ور یکه چون کند کستی ٭ بشد او پیل و بهستی
و بفا چون جست و جفت بالضم بمعنی جامه تنگ چسپان و بلام چون سج و لج بمعنی خساره بود و چون
پاس و باتو بیای تازی و واو معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خروه و بصاد مهمله

فیج لبنگ سوم نوع و زرد و پیچ حال است از قبیل سودن که در اینجا ضمیر متکلم است ۱۲ منه رحمة الله

چون شست و شصت و سد و صد بسین مصدر و مشتقات آن در بعضی ابواب و بدل گردد چون جستن و جوید و جو
و غیره و در بعضی جا بهای هوز چون کاستن و کاهد و بکاه و مکاه و بیای تحتانی چون آراستن و آراید و غیره
شین معجمه از حروف در لغت بمعنی پیر مرد کثیر الشهوت و مردود و بد و بمعنی شین هم آمده و بالفتح بمعنی
زشتی و عیب و عددش سه صد آمده بر چند نوع بود **اول** شین کلمه چون اندیشه و ریشه **دوم**
شین ضمیر واحد غائب و این هم بر چند قسم است **اول** شین ضمیر متصل بفعل ماضی راجع بمضاف الیه که لفظ
یکی بر سر حکایت ست بیت نه بیگانه تیمار خوردش و دوست ، چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست **دوم**
متصل بفعل حال راجع بمضاف الیه گرد باد باشد چنانکه ثنائی بیت گرد باد از پی آن میدود چنانکه براه پای
از بسکه ریشه سوزان ، **سوم** شین ضمیر متصل بامر حاضر راجع بمفعول که معشوق غائب باشد چنانکه حافظ
مهر و وفا نیست ایا نهش ، **چهارم** شین ضمیر متصل بمفعول راجع بمضاف الیه که رقیب است بیت رقیب گفت که افتادم
دعا گفتم ... **پنجم** شین ضمیر متصل ... راجع بمضاف الیه و فاعل است چنانکه بیت زبان ... و لب
... گفتن ... **ششم** شین ضمیر متصل بظرف ... راجع بمضاف الیه که بلبل است بیت
از فیض گل ... **هفتم** شین ضمیر متصل بیای ... راجع بمضاف الیه
که ... باشد بیت اگر چه ... **هشتم** شین ضمیر متصل
که ... راجع باو چه معشوق که مضاف الیه است بیت آن که از کوچه معشوقه ما میگذری ، هر چند ... کسر
میشکند دیوارش **نهم** شین ضمیر متصل بلفظ جولان که مضاف الیه است راجع بمضاف الیه که شهسوار است مصرع
شهسوار که منم خاک و جولانش ، **دهم** شین ضمیر متصل بحرف کاف راجع بکلک که مضاف است بیت ... طرفه
نباتست کلک تو کش میوه لذیذ تر از شهد و شکرست ، و شین ضمیر اگر بعد از هاء مختفی آید بهمزه مفتوحه آید
در آرند چنانچه دردانه اش محمد افضل سرخوش بیت کوزه دولاب شد سر دانه اش ، بسکه گریه بر تقوای ما
یازدهم شین ضمیر که از مرجع مقدم باشد و آنرا اضمار قبل الذکر نامند چنانکه عرفی گفته بیت ...

شش ... بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت ... داخل باشد

۱۲۱۲

۲۴

فروخته باشد که گویند مقایش و درگان ترگیس سوم شین منقوطه بدل صاد در این بعد چنانکه آمده بنیاد پاش که بود چون کلیش و ارش و گاه بفتح

بجیم چون بکی باشد پرورش پنجم چگیده یافته پرورش چهارم یعنی خواید یافتی گویند سعی یعنی پاش و انداز

از بیت جیم چون بیت پنجم زاید بنیاد که خواهش عاقل است ششم شین که منقوطه بدل گویند چون ترش و بخت گاهی بجیم بای بجیم چون

کاش و کاج چنانکه گفته جمال الدین سلمان که کاج بنشین ارکاج جیم و بجیم تازی چون نشان و باجان یعنی پر

شین مهمله چون بارکی ساک یعنی بنیاد تجنیس چون شاخ و شخ بالفتح یعنی جوال از کنند هم جوار و غیره بلام چون سکوش و دیم اول ام

دوای که گوش آب و بمعانی چون اشپیک با شنگ بیان کاف فارسی یعنی جنانکه برای تخم نگاهدارند و در مضارع و مشتقات آن از فعل بدل شود

از بیت از و غیره چون از توشته هشتم برای نسبت چون بالش یعنی بالش و بریان و ترنجان که بیم برابر جبس سیاه بدل

میم مهمله انحرف در لغت یعنی نیست که خاک فاملش کسی یعنی خرس هم آمده عدد شش بود و این دو نوع بود اول حامل کلمه

چون صبر و صدغیره دوم صا ابدال این گاه سین مهمله بدل گردد چون صماخ سماخ یعنی پرده گوش بجیم با قیمتی ان صین بیان ضاد معجمه

بیخ و گرفت لغت یعنی به پیر و یعنی بر آسمان آواز کند و عدد شش هشتصد است بیان طا مهمله انحرف در لغت یعنی مرغ بیحاجت

و نیم در فارسی نیامده اگر جائی آمده اصل بی تای فوقانی بود و عدد ش ظا معجمه انحرف در لغت یعنی زن بزرگ

پستان و پستان آل را گویند عددش نهصد و نیم در اصل فارسی نیست بیان عین مهمله انحرف در لغت یعنی چشمه و چشم آب

حملی بالقیاس یعنی این لغت منتخب چون نوشته شده و نیم در اصل فارسی نیست عددش هفتاد است بیان غین معجمه انحرف

در لغت یعنی تشنه شدن یعنی ابر تاریک محیط آسمان ابر تاریک و در پوش و عددش هزار است و بمعنی جاست یعنی بلبل بطرق نعمت است این

قسم بود اول غین کلمه چون غبار غیره دوم غین زاید چون چراغ و چراغ یعنی پریدن گیا و گیاغ یعنی کاه سوم غین ابدال گاف

تازی ترکی بدل گردد چون مغلاغ و مغلاج یعنی گوسال ترکی شعم معلاج پیلو سپه الاسپ گیغ الاسپغی گوال و لاغ بمعنی فارسی است و لقبا چون ایلغ

ایاق یعنی پیاله و بجای چون چرغ و چرخ نام طایر شکاری و بیقچه و داغ چون شاغوله و شاشوله یعنی شعله بود و چون کاغذ و کاغذ

بکاف عربی کار می است سرخ رنگ بمعنی بر نقطه های سیاه باشند و در فارسی با هم سد جیم چون غلیج و غلیچ خاریدن زیر

بغل و پهلو تا خنده آید و بهندی گدگدانه گویند و بکاف فارسی چون غلوله و گلوله و لغام لگام و بمعانی هم چون اسغر و اسپر

٢٥

بیان فا این حرف در لغت بمعنی زبر البحر و گرداب دریا و خنده و در حساب هشتاد است و بر دو نوع بود اول نام گلی معروف
فا کلمه چون حنیف و غیره دوم فا ابدال که بجای بای پارسی بدل گردد چون سفید و سپید و بجای تای فوقانی چون خفت و خفت
و بجای جیم چون فلاده و جلاده بمعنی پریشان و بجای بای تحتانی چون فلیو و فلیو بمعنی حمق و بکاف تازی چون فلاده و کلاده
بمعنی مکوره و بواو چون فام و وام و بهای هوز چون تفو و تهو بمعنی تف و بمیم چون فغ و مغ و درین مقام منقصات آن بای تازی اسم و
از کوفت کوفد و غیره و بدای مهمله چون افروختن و افرختن و در بعضی جا باهم استعمال نمایند چون فالا و گفت بمعنی یاوه گفت
بیان قاف این حرف در لغت بمعنی توانگر و مرد مستغنی از احتیاج و بمعنی کوه مرد که محیط عالم است و بعضی مفسرین گفته که عدد آن صد است و ...
نوشته که گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن میان آب است هر صباح چون آفتاب بران افتد شعاع آن منعکس
و چون منعکس میگردد کبود می نماید که غلط باشد چه حکمت بیرون کرده است که لون لازم اجسام مرکبه است بسیط از لون بهره
و میزان برهان ثابت شده است که از شعاع اعظم خیال از دور رنگ و نیم زائد میباشد و الله اعلم کلام این حرف دو نوع بود
اول قاف کلمه چون شوق و عشق و غیره دوم قاف بدال که بعین حال گردد چون چقاق و چخماق نوعی
ماهی و بکاف پارسی چون قلاده و قلاده و تحقیق آنکه این حرف در فارسی نیامده و در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواهد
بود چون قالی و قالین و قشاق بمعنی قلتبان و برآنکه منعلان عجم بسبب تحقیق خود قاف خوانند چون قلطه و غیره
حکم تصحیح آن نتوان کرد و قند معرب کند و کند فرس کهنه است که زبان اهل پنجاب باشد بیان کاف
این حرف در لغت بمعنی مسلح و مشترک و منتهای او ساینده و کوتاه کرده باشد و در فارسی بمعنی منکاف امر باشد بمعنی
است یعنی منکاف نسبت نمیدارد و کتابت این دو قسم است یکی آنکه در رسم الخط او را نمی نویسند چنانکه در
مفردات و در آخر دیگر کلمات اتباع شود پس در صورت نبودن حرف مده ماقبل خود مفتوح خواهد بود و اگر حرف
مده باشد همیشه ساکن دوم آنکه مرکب بهای مختفی نویسند و این همه مکسور باشد و درین باعث کاف پارسی
بها را ابدال سازند چون کاشکی که در اصل کاشکه بوده و در فارسی بر چند نوع بود اول کاف کلمه چون
چون خاک و پاک و غیره دوم کاف سببیه این را تعلیم نامند و فرق میان آنست که سببیه بر سبب

۳۶

داخل میشود وجود سبب مقدم میباشد بر مسبب مثلا توی که من هر روزه کورنش میکنم که عاشق توام عاشقی سبب
کورنش هر روزه واضح است که اینجا وجود عاشقی مقدم واقع شده بر وجود کورنش و نظیر آنچه متفرع داخل میگردد وجود متفرع عنه مؤخر
میباشد از متفرع علیه چنانکه بگو از چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کرده پیدا شدن شان متفرع است از مشق مسطور
سوم برای تفسیر بیان [illegible] مبهم است اول آنکه بعد یای صفت آید این بر دو قسم است قسم یکی
ای قریب آنکه میان صفت و مجهول کاف بیان فی حرف فاصل نباشد چنانکه ع گلیکه یک رخش آبروی چمن است دوم ای بعید
آنکه فاصل باشد چنانکه بیت وجود [illegible] زرویای جمع * که سوزیش در سینه باشد چو شمع * ثانی بعد اسماء اشارات آید که
این آن است و اوقات نیز بر دو قسم است یکی قریب از کاف چنانکه ع اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب دیگر بعید که کاف [illegible]
نقد بیست بانگ جرس می آید * و در لفظ آنکه متصل است نیز سه ع ای آنکه دوای دردمندان ذی الیضا یا با
در [illegible] کاف از لفظ آن میگوید ع بلاگردان کمر نازکم که چون مه * چهارم برای بیان کلام قائل منع [illegible]
مثال اول بیت شنیدم خبر جو که پیر کنعان گفت * خیال یار زنان میکند که تو گفت * مثال ثانی ع شنیدم
که درین نوبهار کهن پیری * برای بیان کلمه تفصیل ع جان من تا که دل از من برده * و بعد کلمه تا خفیف هم آید مولوی گفته
در [illegible] گوید ع [illegible] با شب تا ند ششم کاف حذف بعد کسری هر وقتی لی یا با و منفرد آن می آید [illegible]
[illegible] آن ز [illegible] و باشد مثال دیگری پاسخ هر کس از وه هفتم خبر است مثال مترادف ع از آنکه سر [illegible]
[illegible] بنشناسم گر سر از پا * و بعد چنان هم آید مثلا ع چنان [illegible] قاسم فضای امکان تنگ است * هشتم اینکاف
مفرد ساکن هم آید بیت زلف سیه چرا ماناک * لب با آفتاب گشته هم * نهم کاف نتیجه ترتیب [illegible] که معنی تا [illegible]
ع ای بخیر بگوش که تا بخیر شوی * دهم برای تحقیر آن جزو را اخر اسمها آید ماقبلش مفتوح باشد چنانکه ع مردک
سنگدل چنان بگزید * یازدهم برای عطف چنانکه بیت ای لب [illegible] زود که بمانده * که خر لنگ جان منزل برده * دوازدهم
کاف ربط مثلا بیت گفتم که [illegible] گفت پر خون کنمش * گفتم چکنم گفت چنان کنمش * و درین [illegible] ارتباط میان جمله آید
امیر خسرو بیت دل گم گشته را در هر خم زلفش همی جستم * که ناگه چشم بد خو سوی رویش رفت و دل گم شد * و بعد از لفظ

دل آن کفی بیت دل که بیلو تا وفا بود من مجرزد آن را پاره کردند بسته تبان مضمون آن ۰ و بعد خبر بد که منادی آن مجنون
حضرت یعنی علی شاه قلندر ع ایکه گوئی هیچ مشکل در فراق یار نیست ۰ و بعد منادی مذکور هم آید ع ای برادر که آن بند بر و آشفته ۰ دوازدهم
کاف استفهام این قسم بود اول اقراری برای اثبات معا باشد چنانکه بیت دوش بیم تو آزرده نباشی که بود
من بیدم هدف ناوک بیداد که بود ۰ ای من بودم دیگری نبود دوم انکاری این عکس معنی مذکور است بیت
که میگوید که بر عزم سفر بست ۰ چو قتیل عاشق مسکین بست ۰ یعنی بر عزم سفر نه بسته بلکه بر قتل بسته سوم استعجاب و آن استعلام
از مخاطب چنانکه ع لاله رخا سمنبرا سرو روان کیستی ۰ یعنی کیستی سیزدهم کاف آخر ابیات این معنی باشد چنانکه حافظ بیت نه من آن گل
عارض غزل سرایم و بس ۰ که عندلیب تو از هر طرف هزار انند ۰ ای بلکه عندلیب تو ایم و بعضی نحویان حرف بل هم قایل
قایل شده اند چهاردهم کاف نفی این را کاف تفصیله و کاف استفهام هم نامند مثال آن ع جوی مشک بهتر که
یک توده گل مثال آن ع خزینه تهی به که مردم برنج ۰ پانزدهم کاف معنی از چنانکه در قطعه ترک حسان خواجه
اولی تر که احتمال جفای بوابان ۰ بتمنای گوشت مردن به ۰ که تقاضای زشت قصابان ۰ ای از احتمال و از تقاضا
و بعضی این را کاف نفی هم نوشته اند شانزدهم کاف فجاییه و این اکثر بمعنی ناگاه است چنانکه ع که ای که ناگهی بجز سیم
فراق ۰ ایضا ع که ناگهان با خبر کرد ما صبا اسحل هفدهم بمعنی هر که سعدی گفته بیت دگر کشور آباد بیند بخواب
که دارد دل اهل کشور خراب ۰ ای هر که دارد هیجدهم بمعنی کسی ع کرا جاودان ماندن امید است نوزدهم
کاف تاییدان مثل کاف تعلیل باشد و فرق بینهما آنست که این برای تایید ماقبل آید و آن برای تعلیل نسیم
بیت محبت ابیس از قطع تعلق لذتی باشد ۰ که نخل شاخ پیوندی به تر اول بیستم کاف تشبیه و آن
در فارسی بمعنی چنانکه مولوی نظامی ب چنان بخورد زنگی جام را ۰ که زنگی خورد شکر بادام را ۰
ای چنانکه زنگی خورد و از همین قبیل است کاف بمعنی هیچ بیت نیست در جنگ سلیح دار که او ۰ نیست در صلح
وفادار که او ۰ ای همچو او صاحب جواهر الحروف کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن هم نوشته چنانچه خشتک ای
پارچه چهار گوشه میان جامه که بصورت خشت باشد و در عربی کاف تشبیه در اول کلمات مفتوح آید و آن

۲۸

کلمات ابجد و رساند چنانچه کلمه کبیت العین یکه تای فوقانی بیت ای مانند خانه برگزیده که کعبه باشد

بیست و یکم کاف برای تعظیم چون خوشترک بهترک بقامی مصرع فرش خوشترک ازان که صحرا نوش بیست و دوم

برای ترحم چون طفلک خورد که بیچاره ای طفل خورد که قابل رحم باشد بیست و سیوم کاف کاهی مثل کاف استفهام

خیزد مصرع رونقی جلوه کرد که چه رم انجمن بضایع که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح یعنی ای همچون خندان و کاف استفهام آخر مصرع

باشد مصرع هم آمد و قتیل مصرع جز تو کافر هم جان عاشقان را که بیست و چهارم کاف تصغیر چون نمک و تنک یعنی تنگ خورد و

خورد بیست و پنجم کاف معرفه همچنین سابقه است لیکن این کاف را با روحی که معنی چنان چنین هم لازم است چنانچه مصرع

میگویم که در حشمت عزیزم بیست و ششم کاف را بهر در لفظ جز که مولوی معنوی فرماید بیت جز که صاحب ذوق نشناسد طعوم

شهد را ناخورده کی دانی مدوم بیست و هفتم کاف بمعنی چرا الخ بیت خورشید روشن تا چه بیت رخ که شد سایه سایه

دور شد ای چراغ شد الخ بیست و هشتم کاف برای تکیه کلام چنانکه کاف ثانی مصرعه دوم این بیت زلالی بیت تخم

جان الم با برگ و که بیتم که ستادی مرگ کرد بیست و نهم کاف مفاجات و کاف فجائیه انیقد لازم است

آنچه مقدم باشد بر کاف علت معلول کاف بنا باشد چنانکه در بیت علامی شعر که این تجرو تاسف همچنان تازه بود و دو قصه

ملکم مشوش آید چه تجرد و تاسف را هم سبب پیش شدن و حکیم نشد ایضا بیت نظر بود دلش و لیکن حسب ورا

سی ام کاف دیگر که مفید تسلیم باشد چنانکه مصرع اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ایضا حافظ

سی و یکم کاف نسبت چون چشمک معروف یعنی کوزه لوله دار که منسوب بچشیدن

که بمعنی ... باشد و کودک نسبت بکود که بمعنی فضله نجاست است سی و دوم کاف فاعل چنانکه

گوزک یعنی گوزکننده سی و سوم کاف مفعول چون پیچک یعنی پیچ خورده سی و چهارم کاف تعریف یعنی معرفه

بصفت آید چنانکه بیت درین بوم ... شناسی نگر که فرخنده دوست نکو سیرتی سی و پنجم کاف یعنی کسیکه

مثال آن هر که با من دوست است من دوست اویم ای هر که با من دوست سی و ششم یعنی اگر چنانکه فرد

چه کم گردد که سوی عاشق زار چکی از لطف ای بد خو نگاهی سی و هفتم یعنی هرگاه چنانکه گفته بودی

۹

آن کمالات تخفف علی التنبیه ... [illegible]

بپایم که بجان آیی تو ❊ ای هرگاه بجان آیی بسی ❊ شتم بمعنی هم چنانکه بیت اعتمادی عرفانی منت ای حق کافرست
گر بجهی بباید که ترا باد بیت شقی سیم کاف قلت ای بمعنی تصغیر چنانچه اندک اندک کذا فی البرهان چهارم کاف
خطاب و آن در آخر کلمات عربی آید چنانکه حافظ فرد ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک ❊ حق نگهدار که من میروم
الله معک ❊ و گاهی برای خطاب مفعول هم آید یعنی ترا چنانچه جزاک الله ای بدهد نیکی ترا خدا تعالی
پنجم بمعنی خود چنانچه کما انت علی نفسک ❊ ای چنانکه تو بر نفس خود پنجم و دوم کاف ابدال
که با الف بدل گردد چون کاغنده و آغنده بوزن آکنده بمعنی آکنده و باء چون تاوک و ناول بمعنی گاو خر جوان کذا فی البرهان
و کوچ و لوچ بمعنی احول و میم چون شک و شم بفتح موحده بمعنی شبنم و ها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر و چکاوک
و چکاوه نام جانوری معروف و تای فوقانی چون تباکه و تباچه بمعنی سینه بند زنان و غین معجمه چون پرکاله و
پرغاله بمعنی پاره هر چیز و کرگاو و غرگاو بیان کاف پارسی از حرف لغت بمعنی لاف و سخنان
دروغ و کذاف لا طائل باشد از برهان خارج از زبان عرب است و بر دو نوع استعمال یافته اول گاف کلمه
چون رنگ و سنگ و غیره دوم گاف ابدال که با غین معجمه بدل گردد چون کلاله و غاله بالضم بمعنی زلف
و با دال مهمله چون آونگ و آوند بمعنی آگنی و اورنگ و اورند بمعنی تخت و با الف چون گستاخ و استاخ بمعنی شوخ
سیف الدین اسفرنگی بیت تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ❊ شاید که در حریم دل خصم محرم است
و بای عربی چون کلغونه و بلغونه و بواو چون گل و ول بالضم بمعنی معروف و گراز و وراز بمعنی خوک نر
و بای تحتانی چون زرگون و زریون که در برهان بمعنی زرنگ نوشته است و در حالت تعریب نیز هم
بجیم چون گوهر و جوهر و گیلان و جیلان و خشک و خشج بیان لام از حرف لغت بمعنی ژنده و خرقه
درویشان و آنچه از عنبر و مشک و نیل و لاجورد بجهت چشم زخم بر سینه و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی
لاف و گزاف در پورداریش و کمربند و شجر میوه دار و در دستور هم آمده و تعدد مستحسن است و
این بر دو نوع بود اول لام کلمه چون طبل و غیره دوم لام ابدال که با دال مهمله بدل گردد

چون الوند و اروند و ربو و زمو و بیمی چونک و در مضارع از سین مهمله چون گزیست گسل بیان میم
این حرف در لغت بمعنی خرمای بگذاره و شراب نباب آمده و عدد شش چهل ست بر چند نوع بود **اول** میم کلمه چون
کدیم و جیم و غیره **دوم** میم متکلم که بدان [illegible] کلام متکلم باشند عالمگیر پادشاه **رباعی** دیروز پی گلاب میگردیدم
پژمرده گلی بروی آتش دیدم گفتم که چه کرده که میسوزی گفتا که درین باغ دمی خندیدم **سوم** تخصیص و آن
در آخر اعداد آید و معنی خصوصیت تعیین محل ازو مستفاد گردد چون چهارم و پنجم و غیره و ما قبل این میم در بعضی بفتح و در بعضی مضموم
میباشد بسبب منع توالی اجتماع ضمات بغیر از بیشاذ و در بسیار اعداد مضموم و مولف جواهر الحروف این میم فاعل نوشته
چهارم میم نفی آن صیغه امر حاضر آید چنانچه مکن و مگو و مدان و غیره **پنجم** بمعنی تو ظهوری **بیت** نتوان بمعنی پای
دگران رفت بدنبال خود اند [illegible] **ششم** زائد چنانکه **بیت** گفته **بیت** تو در میان نکویان [illegible] بای ز
نظر کنم به تو بازم با انتخاب خودم **هفتم** میم علامت و آن در کلمات عربی علامت بعضی از اسم مصدر و اسم فاعل و اسم
مفعول و اسم ظرف و اسم آله باشد و در اول مصادر مفتوح یا مکسور یا مضموم هر سه آید چون مصلحت و محنت و صحبت
و در اسم ظرف مفتوح چون مطلع و مسجد و در اسم آله مکسور چون میزان و مسطر و در فاعل مضموم چون مقصد و مجرم و در مفعول مضموم
و مفتوح هر دو آید چون محزون و منور و غیره **هشتم** میم مفعول چنانکه ع خوشم [illegible] که نام تو زادی **نهم** برای نسبت چون
مخموم بیل و آن جوهریست قیمتی سبز رنگ و سیلام بمعنی ابریشم منسوب به سیلا که جزیره ایست معروف **دهم** بمعنی هم چنانکه
مستغرقم عشق تو [illegible] ستم **یازدهم** میم مضاف الیه چنانکه ع دلم برین آن [illegible]
دوازدهم بمعنی نیست چنانکه خانم و بیگم یعنی مونث خان و مونث بیگ [illegible] باشند **سیزدهم** میم ضمیر [illegible]
از فاعل و مفعول چونکه ذکر تفصیل ضمایر موجب افاده تمام است لهذا قلم کمترین تفصیل برای تشریح آن [illegible] دارد
حروف کلمات ضمیر شش ست [illegible] ازان [illegible] ساکن باشد و آن شین معجمه تای قرشت میم ست شش دیگر
مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و میم ست که ند و ید [illegible] باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلف در آخر
کلمات می آیند چنانچه شین قرشت در آخر [illegible] فایده ضمیر واحد غائب دهد و بمعنی او باشد [illegible]

۳۱

وغلامش م در آخر افعال بمعنی امر باشد همچو میگویندش و میآرندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد
حاضر دهد بمعنی تو باشد همچو اسپت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویندت و میبرندت
و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو عاشقم و طالبم و عالمم و فاضلم
و زرم و گوهرم و آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا باشد همچو زرم داد و گوهرم بخشید گاهی بجهت
از افعال نیز بمعنی مرا می آید چنانکه نظامی گفته برانداز مرا ای مصلحت خواه من و گاهی این میم را حذف سازند و تعریف
همیکه در عبارت سابق گفته شد چنانکه مع القصه باگشتم و آمد بخانه زود یعنی بازگشتم و آمدم بخانه و از روی تحقیق این
صنعت التفات است و نون الجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع غائب دهد چنانچه مردانند و
توانگرانند و آمدند و رفتند و یای حطی و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر دهد چنانکه
دانستید و نگرید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم مع الغیر کنند همچو مردیم و عالمیم و آمدیم و هرگاه یکی
از این حروف بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میان آنها درآرند تا دو ساکن جمع نشوند همچو
خانه ات و گفته ام و آمده اند و خوانده اید و دانسته ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد
غائب و دیگری واحد حاضر است جمع کنند الف و نون در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ملفوظه باشد یا
نه همچو جامه شان و اسپشان و کاشانه تان و درخت تان و بعضی گفته اند و گویند که الف
سته اصلی است بجهت کثرت استعمال محذوف شده و در وقت ضرورت باز آن الف را پیدا
و بعضی دیگر گویند که این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب آن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن
دو ساکن الفی در میان آورند و این قول بهتر است چون حرف سین و تای فوقانیه که برای ربط کلام
کلام است و همزه مفتوح در اول بجهت عدم جمع شدن دو ساکن با آن شین ضمائر لهذا ذکر آن را در اینجا مناسب
بشنو که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق
به رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند همچو خدا رحمن است و رحیم و همچو شرمنده ایرا

عزّ و جلّ که حالتش موجب فتح تست و لشکر اندیشش هزیمت ؛ و گاه سکون حرف آخر کلمه کار رابطه کند چون
خویشتن و نمکین بر وزن دشمن یعنی خویش است و نیک کذا فی الرشیدی و البرهان قطع چهاردهم میم ابدال که بجای فا
بدل گردد چون برم و برخ بالفتح بر وزن صنم یعنی تالاب ابو الحسن شهید بیت چون تن خود برم پاک بشست
از تن او تمام آلوده است ؛ و بجای نون چون پیمانه و پیغانه و بنبا چون نهیر و نخیر یعنی ... و بون چون ...
بالفتح یعنی برگستوان ملا شانی تکلو ع و میم با یادش مرو مح خصه خوشتر از نوید ؛ میم ... بر وزن کینه بهتر ...
و بهانه هوز چون تام و تاره یعنی خانه چوبین ... کار بطار مطبقه معرب ... و میم مصدر و مشتقات در ...
یا تحتانی بدل گردد چون آمدن آیدن و بیا و آینده و در آخر ... چون چرا و چرام یعنی چریدن حکیم سنائی
ع آن شنیدی که در ولایت شام ؛ برده بودند اشتران بچرام ؛ بیان نون این حرف در لغت
یعنی تنه درخت و مخفف اکنون و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام دوات و سیاهی دوات و شب چهارده بحساب ابجد
و عددش پنجاه است و استعمالش بچند قسم آمده اول نون کلمه چون جان و روان دوم نون نفی
و این مفتوح و مکسور هر دو در اوائل کلمات متصل با سماء و افعال حروف آید مثل ع نی پای درون رفتن
و نی رای برون شد ؛ مثال فعل روحی ع زن نخواهد اگرش دختر قیصر بینند ؛ مثال حرف که بجهت خطاب
شد ع عزیزتر نه از کعبه ای لباس ؛ است ؛ و گاهی منفصل ای کلمه دیگر میان او واقع شود صائب ع
اگر ز نسیم افکند بودی تاج خسروانه ؛ ای اگر نبودی سوم نون استفهام و این بر دو قسم است یکی
نون استفهام اقراری که نفی کلام مذکور اثبات معنی نماید سعدی ع غلامی شکستش سر و دست و پای
که باری نگفتم که ایدر میای ؛ ای گفته بودم ثانی نون استفهام استخباری که بواسطه آن باثبات ...
چنانکه شعر ای رشک قمر با تو نگفته بودم که در پهلوی رقیب منشین ای گفته بودم چهارم نون ترديد
که بواسطه آن از معنی مذکور انحراف کرده اراده معنی دیگر نمایند و این قسم از صنایع جمع گویند ع
نی گلاب است اینکه بر رخسار جمعش میزنی ؛ تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزنی ؛ پنجم نون نسبت آن در اواخر اسما

۳۳

اسما و اعلام آید چنانکه یمین منسوب بریم و رخن منسوب برخ ششم نون جاکه بعد الف فاعل آید چون خندان و
گریان و قطره زنان بعضی این نون فاعل گویند هفتم نون اصلی و آن در اواخر کلمات آید چون بیا و بیان و جانا
و جانان و پاداش و پاداشن هشتم نون مصدری که ما قبلش تای فوقانیه یا دال مهمله لازم است چون خوردن
و گفتن نهم نون بدل چون خوشن ای خویش است کذا فی تحفة العجم دهم نون جمع چون آنان و ایشان و کسان چنانکه
سعی آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند یازدهم نون بدل که از میم بدل شود چون پان و پام و بان و بام بمعنی پشت
سقف خانه و بلام چون نیلوفر و لیلوفر و بها چون مرزن و مرزه بالفتح بمعنی موش و بعضی از حرف لام بدل شود و بحسب
مذهب امیر هندی چون ازگند کژدم تحقیقی که نوشته میشود و در مضارع از سین مهمله چون از نسبت نبد و بلام هم چون
گسست گسلد و در وسط کلمه مضارع را نیز چون دیدن بیند و از چیدن چیند کذا فی هفت قلزم و چون بعد حرف
علت که مده باشد در آید آنرا نون غنه خوانند اعلانش صحیح بل صحیح نیست در هندی جایز است چون مان و زمین
ذریون و غیره و در میان دو کلمه اکثر بطریق غنه آید چون نشاند و سنگ و غیره بیان واو این حرف در لغت
بمعنی گلست و فرنش آمده و در فارسی بر چند قسم بود اول واو کلمه و این بر دو گونه است ملفوظی و غیر ملفوظی
آنکه بتلفظ آید خواه متحرک باشد خواه ساکن خواه نوشته نباشد چون طاوس و داود و دیوانه و رضوان و گوش و هوش و غیره و
غیر ملفوظی آنست که بتلفظ در نیاید و مکتوب شود و این دو گونه است یکی واو بیان ضمه چون الفاظ فارسی که
دو حرف بود اول متحرک و دوم ساکن زیرا که جمیع کلمات فارسی ساکن میباشند لهذا بعد از حروف تای قرشت
و میم فارسی مضموم واو بیان ضمه نویسند چون دو و تو و چو و ازین واو بغیر از شناخت ضمه حرف ما قبل فائده یافته
ثانی واویست که آنرا واو معدوله میگویند بسبب آنکه از وی عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن
بتلفظ در نیاید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آن را البته بعد از خای نقطه دار مفتوحه
مینویسند و این فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام هم بمعنی بوئیدن است و آن اول
نه حرف خوانده میشود الف چون خواب و دال چون خود و رای مهمله چون خورد و زای هوز چون خوز

نام شهر و سین مهمله چون خوست نام جزیره و شین نقطه دار چون نخش و نون چون انخوند و یا چون خود و یا
چون خوبله یعنی کج و مایل خویش یکسو و آخور مضموم شناخت کذا فی البرهان دوم واو لزوم که میان الزم و لزوم آید
چنانکه ع من و دوست امان آل رسول سوم واو ترتیب بهنگام ترسانیدن اسپ مرکوب آید فردوسی ع
چو فردا در آید بلند آفتاب ٭ من و گرز و میدان و افراسیاب ٭ و این بغیر از هفت قلزم دیگر جا نظر نیامده
چهارم واو تبعیت و آن میان تبعه بکسر عین و متبوع بفتح عین آرند چنانچه حافظ بیت من آنکه شرب نبیذ و چنگ
باشد ٭ غالباً اینقدر مقل کفایت باشد پنجم واو عطف و آن میان دو کلمه آید و اول را با ثانی شریک نماید
گاهی میان دو اسم چون شتر یا و گاهی میان دو فعل چون زد و خورد و ما قبل این مضموم خوانند مفتوح نخوانند و این خواندن
نمی آید و در نظم علیحده ملفوظ نگردد مگر بندرت و اگر در میان دو جمله واقع شود واو را علیحده مفتوح باید خواند
و در نظم میان معطوف و معطوف الیه هم حذف شود چنانکه ع دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن
و حذف آن موجب فصاحت و بلاغت باشد چنانکه فرد قربان شوم ترا که ندانسته هنوز ٭ از اخلاص مهر و
محبت من اعتقاد من ٭ و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت است و چنانکه در نظم نیامده
باید خواند ع بوسه گرفتم از لبش یکی و سه چار پنج شش ٭ و گاهی عبارت صدرا محدود نماید و معطوف معنی
حذف باف بخشد و این در نثر اکثر باشد چنانکه نثر منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر
اندرش مزید نعمت الخ پس واو عطف که در فقره دوم است شانزده حرف صدرا محدود گردانیده معنی
معنی حروف کاف بخشید فتامل و صاحب برهان نوشته که چون شخصی کلمه بگوید و شخصی دیگر ابتدا بواو
کرده آن کلمه را اتمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید و من بعراق
یا شخصی گوید سلام علیک و دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخرالدین ع
سلام علیک انوری کیف حالک ٭ مرا حال بی تو نه نیک است باری ٭ حکیم انوری گفته بیت
و علیک السلام فخرالدین ٭ افتخار زمان و فخر زمین ٭ این واو ابتدائیه هم نامند و مخففه هم آید چون و را

۳۵

وراد بیدم یعنی اورا دیدم ششم واو تصغیر که این واو را هم بیهم نامند و در اواخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو یعنی طفل خورد هفتم واو عطف آن بر لفظ گرنه در آید در اول کلامیکه اثباتش در صورت نفی کلام سابق باشد چنانکه بیت کمال همنشین من اثر کرد ٭ و گرنه من همان خاکم که هستم هشتم واو حالیه که معنی حالت ازو مستفاد گردد چنانچه مع دندان نماند در دهن و لب بسی است ایضاع من [illegible] نهم واو مبالغه که معنی بسیار و قوت ازو مستفاد گردد چنانچه برومند و تومند یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب قوی از صفت قلم دهم واو زائد که در کلام احتیاج بخشش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن مخففات آن که و لیک و لی باشد مثل بیت که ای نیک بخت این شکل منست ٭ و لیکن قلم در کف دشمن است ایضا فردوسی و یا باره رستم جنگجوی ٭ بآخر شد این خداوند روی یازدهم واو تبعیت که آن جزو اول اسمای عربی بناید چنانچه واللیل و الضحی و الشمس دوازدهم واو بمعنی مع چنانکه شیخ سعدی مع پیری و صد عیب چنین گفته اند و بعضی این واو تسویه گویند سیزدهم واو تقابل یعنی بیت عشق است هزار شعله و زاب ٭ عقل است هزار در آب و بعضی این واو تشبیه او لتوجیه او تسویه هم نامند چهاردهم واو نسبت چون هندو نسبت به هند و نکو به نیک پانزدهم واو معروف که ماقبل آن ضمه خالص باشد چون طور و نور شانزدهم که ماقبل آن ضمه خالص نباشد چون گور و مور و غیره هفدهم واو در میان که ماقبل آن ضمه خالص غیر خالص نباشد بل فتح باشد چنانچه در جور و نور و غیره این واو بین بین و بین الطرفین و در میان هم نامند هجدهم واو معاوضه عرفی مع هزار جان گرامی و یک قدم [illegible] نوزدهم اختصار عرفی [illegible] تقدیر بیک تا [illegible] بچمن ٭ سلمای حضرت تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک چمن چنانکه بعضی [illegible] نشان تشریح این گروه اند بیستم واو بمعنی یا چنانکه مع گل همین پنج روز و شش باشد ای باشش فراخ بیست و یکم واو ندائیه حافظ مع زینهار ای دوستان جان من و جان شما ٭ ای جان من فدای جان شما بیست و دوم واو ابدال که با الف بدل گردد چون کوس کاس یعنی نقاره بزرگ و بای تازی چون نوی و نبی بضم یعنی قرآن و بای پارسی چون وام و پام و بجیم چون تذرو و تذرج و بغا چون یاوه و یافه و کلاوه

که درصورت عدم از دیا و بنای مضارع صورت نهی است ومیتواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه در میوهٔ هفتم خواهد آمد

انشاء الله تعالی **میوهٔ دوم** دربیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی دال مهمله باشد این حرف گاهی بنون بدل

شود چون ازکرد کنند وفتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح

زیراکه دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع ست چون ازخورد خورد وشمرد شمرد وازبرد برد وازآورد آورد وضمه را

بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع نمودن وگاهی واو را حذف کرده آرد خوانند وازسپرد

وگاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو وبعضی جا ماقبل حرف الف زیاده

کنند چون ازمرد میرد **میوهٔ سوم** دربیان بنای مضارع ازماضی که ماقبل آخر وی حرف را معجمه باشد گاهی بعد آن

نون زیاده کنند چون زد زند **میوهٔ چهارم** دربیان بنای مضارع ازماضی که ماقبل آخر وی شین معجمه باشد این حرف

در مضارع قائم ماند وبعد او واو زیاده شود چون ازشد شود مصدر باشد بنظر نیامده بعضی گویند که مضارع بود نیست از

یک مصدر دو مضارع برآمده وبعضی گویند مضارع باشیدن است هردو محل نظر باشد **میوهٔ پنجم** دربیان بنای مضارع از

ماضی که ماقبل آخر وی میم باشد این حرف درمضارع بیای تحتانی بدل گردد چون ازآمد آید وسوای این دیده نشده

میوهٔ ششم دربیان بنای مضارع ازماضی که ماقبل آخر وی نون باشد این حرف درمضارع قائم ماند ومفتوح شود چون

ازافشاند افشاند وازخواند خواند وازماند ماند وازراند راند وازستاند ستاند وغیره **میوهٔ هفتم** دربیان بنای

مضارع ازماضی که ماقبل آخر وی واو باشد این حرف دربعضی جا قائم ماند چون ازبود بود وشنود شنود وبعضی گویند

شنود مضارع شنیدن است وبعضی گویند که مضارع شنفت وغنود باستعمال نیافته وگاهی بالف بدل

شود درین صورت برای رفع اجتماع ساکنین که الف وواو باشد یای تحتانی افزایند چون ازربود رباید وآلود

آلاید وازکشود کشاید وآزماید وافزاید وفرماید وغیره ازین قبیل است وازبخشود بخشاید صاحب

فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است ونیز بخشد **میوهٔ هشتم** دربیان بنای

مضارع ازماضی که ماقبل آخر وی یای تحتانی باشد این حرف دربعضی جا حذف شود چون ازآمرزید آمرزد

۵۳

وباصطلاح اهل نجوم آنرا گویند که آفتاب وماه دریک برج بیک درجه ویک دقیقه جمع شوند ودران وقت ماه ازنظر گم وغائب میشود ونیز نجوم ۱۲ مولوی عبد العلی مدظله ۱۲

وازبخشیدن بخشید مگر در آرمید بعد حذف یا فتح راء آن اشباع کرده یک الف زیاده کنند و آرامد خوانند وگاهی یا قائم ماند

وبعد از آن نون زیاده کنند چون آفرین آفرید آفرینند و از گزین گزید گزینند و از دیدن دال مهمله را بیای موحده بدل کردند بینید بیند

وبعضی برآنند که دیدن ناقص التصریف است بیان امر و نهی بدانکه این هر دو را انشا خوانند و هر یک ازینها نیز

شش صیغه دارد بدستوریکه مذکور شد وامر گرفته میشود از مضارع خلاف امیر هندی معروف از معروف و مجهول از مجهول

پس بنای امر حاضر دو قول ست یکی آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند دوم آنکه از صیغه واحد حاضر

مضارع یای تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب متکلم و معروف و مجهول که صیغهاینها بعینه صیغه مضارع ست

لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع بحث امر غائب معروف گو کند گو کنند گو کنی گو کنید

گو کنم گو کنیم بحث امر غائب مجهول گو کرده شود گو کرده شوند گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم

گو کرده شویم چون خواهی نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه امر حاضر معروف درآر و بر صیغه غائب و متکلم معروف

و مجهول و حاضر مجهول نون زیاده کن تا نهی گردد بحث نهی معروف گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم

بحث نهی مجهول گو نکرده شود گو نکرده شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم

وگاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر ملحق کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعر بیت هر که خواهد گو بیا

هر که خواهد گو برو ❁ گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست ❁ وگاهی صیغه امر و نهی غائب بدون

لفظ گو یافته شده چون فلان چنین کند یا چنین نکند وگاهی بر صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی

دوام و استمرار چون میکن ساطع عه ضد میکن آه در دمندان ❁ وبعضی برآنند که کند و خورد و غیره مضارع

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغه حال که میکند باشد علیحده هست صیغه استقبال که خواهد

است علیحده بیان اسم فاعل اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن نون و دال و یا باشد بر صیغه امر حاضر

معروف و بار و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و های هوز را بکاف

فارسی ابدال نما تا جمع شود چون کننده و کنندگان و نیز ترکیب اسم با امر که معنی اسم فاعل و غیره میدهد در گلچین و ... گلچین و ... خواهد

۵۳

۵۴

انشاء الله تعالی بیان **اسم مفعول** چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد
و علامت آن دو قسم است یکی های هوز در آخر ماضی چون رفته و گفته و دیگری لفظ شده که در آخر اسم ملحق
نمایند چون در خواب شده بیدار شده و چون خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان گاه و گه با کاف فارسی
باشد در آخر کلمه در آر تا اسم مکان گردد چون بارگاه و بارگه و خوابگاه و خوابگه و همچنین علامت اسم زمان نیز گاه
و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد
مثل او و ایشان و آن و این و آنان و ادات تشبیه در پارسی چون مانند و اسا و غیر آن است بشنو که در بیان
قاعده کلیه بدل اشباع و حذف است حضرت امیر هندی میفرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع
و از مضارع حال برآر چون برآوردن امر از کلمه ماضی مشکل است بنا بر آن برین سه کلیه دانسته اند **اول**
تشبیع مثلا از ماضی شد دال انداختند شین منقوط با ضم باقی ماند بعده ضمه شین را اشباع کردند بسیار حرف که
واو معدوله پیدا شد چنانچه ایستاد شو امر است و زد و شاد است **دوم تخفیف** که عبارت از
دور کردن حرف آخر چون پذیرفت تا را حذف کردند بعده تخفیف فا پذیر امر شد و همچنین دمید و تمید
و آمد و خرید و غیره هست و دید و غیره شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ نمود دال ماضی اطراح دادند
نمو باقی ماند واو را با الف بدل کردند نما امر شده بعده یای مداومت در آوردند چون نماید و نمای و بار پای
اینجا الف را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و بود و فرمود و غیره ازین قبیل است و شنید
بود و نوشت و بوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است آورد حذف دال آور امر ماند و از کرد و یافت
بعد حذف دال یای مهمله دون گشت کن بر آمد که امر است و از گفت حذف تا گفت ماند فا را با واو بدل کرد
گو امر شد بدانکه از سه کلمه ماضی یعنی تشبیع و تخفیف و تبدیل کلمه امر بیرون نرود و برآید جائز نیست چون حرف
... شود تا ... **گلبن دوم** مشتمل است بر چهار شگوفه **شگوفه اول** در بیان ترکیب اسم با غیره
که چند قسم است بدانکه هرگاه اسم با امر مرکب شود مفید معنی بر هفت معنی می باشد **اول** معنی فاعل دهد و این ...

۵۵

اسم فاعل ترکیبی مانند عرفی بیت بیا که ابر عطا بش ع فتنه بار شود + جهان حفظ تو چون کلاه باران
ایضا مولانا نظامی در مخزن اسرار نعت سوم فرماید بیت رفت این خانه آفت پذیر + دست مبارد
همه اندیشگیر + دوم معنی مفعول بود و این اسم مفعول ترکیبی مانند مولانا نورالدین ظهوری در ساقی نامه تعریف
رقاصان لفظ پامال بیت ز رقصش سهی قامتان پامال + غم و غصه چون تارک بدسگال + سوم
معنی مصدر بود و این اسم مصدر ترکیبی گویند کلیم بیت بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد + بچون
اسیران چنین باید کمر بستن + چهارم به معنی آله و این اسم آله ترکیبی هم خوانند غنیمت ع بدست لربای
باورن داد + پنجم به معنی ظرف این اسم ظرف ترکیبی مانند مولفه بیت موج خیز است چشم در شب فرقت
ای در شاهوار باز بیا + ایضا مثال دیگر از ظهوری نثر و بلبلان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز
ای جای به خاستن نغمه ششم به معنی لقب چنانچه در لفظ صبح خیز مولوی نظامی ع بر آنم من ای
همت صبح خیز + پس صبح خیز لقب کسی که بوقت صبح مدام خیزنده باشد بدانکه در معنی اسم فاعل ترکیبی و لقب
تفاوت همین قدر است که در اول تجدد و در ثانی دوام است هفتم به معنی ذاتی خودای هر دو قریب متصل
آیند و اسم به معنی اسم و امر به معنی امر باشد ظهوری بلفظ نگهدار بیت ز دل زنده گر دید این آب گل +
خدایا نگهدار از مرگ دل + ایضا سعدی ع بخلق جهان آفرین کار کن + و دو امر هم معنی مصدر
دهند چون خور و نوش و اتصال ماضی و امر هم مفید معنی مصدر باشد چون گفت و گو و شست و شو و دو
ماضی نیز معنی مصدر دهد چون گفت و شنید و نشست و برخاست و معنی مرکب با اسم نیز افاده می کند
چون چندان معنی هیچ نداشته

شگوفه دوم در تحقیق اضافت و شرح آن

بدانکه معنی اضافت در لغت نسبت کردن چیزی راست بسوی چیزی و علاقه که در میان مبتدا و خبر
بطریق اثبات و نفی مرتفع باشد آنرا نسبت حکمیه نامند چنانچه آوردن کلمه ... نسبت ... در
عبارت فارسی و در رساله عبدالمومن شهدی بنظر آمده که در اصطلاح نحویان اضافت نسبتی است که

باورن بمعنی باورکش کزآن باد وزیدن باشد و این را بهندی پنکها نامند و برین قیاس

56

میان دو اسم واقع شود اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف اخر
مضاف مدام مکسور باشد خلاف عربی که در آن آخر مضاف الیه مکسور بود چون غلام زید بکسر لام و معنی آن
در هندی اگر مضاف مذکر واحد ست لفظ کا و اگر جمع ست لفظ کی بیای مجهول و اگر مؤنث ست بیای
معروف تا لفظ در آید و آن چند قسم ست اول تملیکی و آن اضافت مالک بالکسر ست بسوی مالک
چون نور مطلوب گوهر محبوب و گنج قارون و همچنین اضافت مالک ست بملک چون خداوند خانه
و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت تخصیصی هم نامند و بعضی این اضافت لامی هم نامند که
معنی لام ای برای ورد مستتر باشد و این کثیر ست دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص ست بسوی
مخصص الیه چون معشوق من و آئینه پیل سوم اضافت ابنی چون محمد تغلق و ابو الفضل مبارک
ای محمد بن تغلق و ابو الفضل بن مبارک و این هم در حقیقت اضافت لامی ست چهارم توضیحی و آن اضافت
موضح ست بفتح ضاد بسوی موضح منه بکسر ضاد چون شهر عراق و خطه تبریز و لا تشبیهی ست
شد از شهر عراق آواره تشبیهی خداوندا چه سیا بان حبش گشتند یا سبزان چه مرش پنجم تبیینی این اضافت
مبین بسوی مبین منه و این را اضافت بیانی و اضافت عام و خاص هم نامند و درین مضاف الیه
بیان مضاف میباشد چنانچه امام هروی در رساله خود بسیار تشریح کرده مثالش لوح سیمین و دیو آزرگر
و جامه دیبا و کاسه بلور آورده و فرق در میان توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجایی باشد که مضاف
بدون مضاف الیه هم یافته شود زیرا که شهر علاوه از عراق و خطه ماسوا از تبریز هم میتواند شد چنانچه شهر
بصره و خطه بخارا و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه او وجود مضاف
لازم باشد چرا که بصره بدون شهر و بخارا بدون خطه نمیتواند شد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون
مضاف الیه و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد
زیرا که گل بدون دیوار هم میتواند چون گل چبوتره و دیوار هم بدون گل میباشد چنانچه دیوار خشت

٥٧

بوسوی خان ست و
نشانی آن اینجا بجا ...
آرزو میرسد آنست که لفظ
چنانچه در مثل ... میشود
بخلاف لفظ چون که ...
آن کلام ناقص بماند
زیرا که لفظ چون را
بجا ...
... کلمات الشعرا

ودیوار بالش و کمپانی ششم توصیفی و آن اضافت موصوف ست بسوی صفت چون ماه تابان و
کبک خرامان و اسپ تیز رفتار وغیره هفتم تشبیهی و آن اضافت مشبه به ست بسوی مشبه چون سنبل زلف
و نرگس چشم و جلاد اجل و بلبل سخن گلشن دولت کلاه شگوفه و طفل شاخ و لیلی شب شیرین روز وغیره و بعکس هم جایز
مع سر زمین سوده بالین جعد سنبل هشتم مجازی که اعتبار مضاف مضاف الیه محض فرضی و اعتباری
باشد باین نهج که قائل در ذهن خود تشبیه دلکشی فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند
و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل پس سر و قدم و دست برای هوش وغیره
محض باعتبار تخیل متکلم ست که هوش و فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم تخیلات شعرا
بسیار ست خاصه در اشعار متاخرین که مضمون تازه می بندند و صاحب فرهنگ هفت قلزم نوشته
که در اضافت تشبیهی اضافت مشبه ست بسوی مشبه به مثلا اسپ چون کوه و سوار چون کاه و روی
چون گل و زلف چون سنبل شاعر بیت اسپ چون کوه تو برق ست که گر گوئی هان به رود از
شرق بیک لحظه بغرب اندر آن به و اضافت مجازی اضافی ست که حرف تشبیه را حذف کرده مشبه به را
بر مشبه مقدم سازند و کسره بر مشبه به خوانند مثلا سقای نیل و فراش باد یعنی نیل و باد که چون سقا و
فراش ست تم کلامه نهم حقیقی که دران اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقت باشد چنانچه
خانه زید و اسپ عمرو دهم ظرفی و آن اضافت مظروف ست بسوی ظرف چون آب دریا و حرارت
گرما و برودت سرما و ساکن بازار و باشنده برزن وگاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون
شیشه گلاب صندوق کتاب خوان طعام یازدهم فاعلی و آن اضافت فاعل ست بسوی مفعول
چون کشنده جان شنونده حال دوازدهم مفعولی و آن اضافت مفعول ست بسوی فاعل چون کشته محبوب سوخته آتش
سیزدهم اضافت جزء بکل چون برگ درخت چهاردهم اضافت علاقی چون چاکر پادشاه پانزدهم اضافت فاعل بمفعول
چون مرد گناه شانزدهم اضافت فعل بفاعل چون گناه من این هر دو اضافت در فرهنگ هفت قلزم

دیگر جا بدین نیامده و از سیاق این معلوم میشود که درینجا فعل و فاعل بمعنی لغوی ست هفدهم
اضافت زمان بالزمان چون ساعت روز و پاس شب هجدهم اضافت مکان بالمکان چون دروازه
خانه اول اضافت زمانی و ثانی را مکانی نامند نوزدهم اضافت مملوک بمالک چون غلام فلان
بستم اضافت مالک بمملوک چون آقای غلام فلان واینهم قسم اضافت تملیکی ست بست و یکم
اضافت اقترانی و آنچنان ست که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه
حال باشد مر مضاف را چنانکه درین شعر غنچه نامه عنایت سربسته که همی این خار چین نسیم ارسال برید
شگفتگی صد یافت بدست ادب از شاخسار بستگی برداشته برشته جان نیاز مسلک نموده رونق
دستار فرق ارادت گردانیدم یعنی نامه که مقرون عنایت بود بدست خود که بحالت ادب اقتران دارد
برداشته برشته جان که مقرون با نیاز ست مسلک ساخته بفرق که بحال ارادت اعتقاد مقرون ست نهادم
بست و دوم بادنی ملابست یعنی بکمتر نسبت مضاف از ملک مضاف الیه گردد چنانچه رام پور را
از لکهنو شما بهتر ست ظاهر ست که قائل این کلام در محله شهری از مضافات رام پور قیام داشته باشد
همچنین مخاطب با این اندک مناسبت که مذکور شد تمام رام پور را ملک خود و بالکل لکهنو را از آن مخاطب
قرار داده واینهم فرع از اضافت تملیکی ست بست و سوم اضافت مقلوب بنا بر تخفیف کلام
مضاف الیه را بر مضاف مقدم سازند و بسکون حرف آخر مضاف موقوف شود و این اضافت
مقلوبی هم گویند چون جهان پادشاه و اورنگ زیب بجای پسر یعنی پادشاه جهان وغیره و گاهی آخر مضاف الیه
که در حالت اضافت مقلوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم مکسور سازند صرف بضرورت نظم این را
اضافت انداز نامند و در نثر روا نباید هم از اشتراط بیت جنون سوی بیابان میکشد دیوانه ما را
که در کار است جیب پاره دامان صحرا را و چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف را
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و صفتی که برای بیان جمال موصوف بالذات باشد
آنرا صفت جمال موصوف نامند چون محبوب خوش گاهی برای بیان جمال موصوف باعتبار متعلق باشد
چون محبوب خوش گلو که لفظ خوش بالذات صفت گلوست لیکن باعتبار آنکه گلو گلوی محبوب است صفت
محبوب واقع شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف بود چون سیم اندام
و محبوب خوش کلام **بشنو** که در پارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی هر یک بر دو طرح آید چون کنیز برق
رفتار که برق رفتار صفت او شده و هم بمعنی مضاف و مضاف الیه یعنی کنیز که برق رفتار نام دارد لهذا
متقدمین بجهت تفرقه در آخر موصوف یای تحتانی زیاده میکرده اند **بشنو** که معنی اضافت در زبان
هندی کی کا کی بکاف عربیست مگر در اضافت وصفی که معنی اضافت نیست هم در اضافت تشبیهی که
غرض از آن صفت و تعریف مشبه است چنانچه در کاکل مشک رنگ کاکل مشبه است و مشک مشبه به
که صفت کاکل است به تشبیه رنگ نیز اگر عددی از اعداد مضاف الیه باشد چون ماه دو هفته گیرند
یا اضافت مقلوب باشد چون دو ماه و یک سال و سه روز و چهار شب و غیره و در معنی اضافت جمال صفت موصوف
دارد و مگر قسمیکه کدامی لفظ دیگر فصل عرصه و مدت و مانند آن قبل این مضاف و مضاف الیه بیارند معنی مذکور مفاد
نخواهد آمد چنانکه عرصه دو ماه گذشت ای عرصه دو مهینی کا گذرا و نیز در جائیکه مضاف الیه ضمیر متکلم باشد یا متنبه
من و ما و خود و شما و جز اینها که قبل مضاف مضاف از جنس دیگر باشد معنی کی کا کی درست نمی نشیند شاهد
بیت چنان از آتش غم سوخت جان ناتوان من * که گرد و هم نمی نشیند دار آتش زبان من
درین بیت ناتوان مضاف است و مضاف الیه معنی کی کا کی بر وصادق نمی آید چرا که ناتوان
مضاف الیه جان واقع شده و جان از آن متکلم است از قسم جنس دیگر نیست و همچنین ترکیب توصیفی است
که این اضافت بمعنی هم بیان کرده ام شعر **بیت** ماه هلال ابروی من عقل [illegible]
این سو میا آهنگ جان ما کن * درین بیت ماه موصوف مشبه است بعلاقه تشبیه هلال با ابروی من که ضمیر متکلم

اعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و این را حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف
در لفظ ... که در وزن ... است اگر کسی این را از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات مذکوره
منسوب نیست ... و در عبارت مضایقه نیست که اختلاف معنوی با ما نمیکند اما در شعر آنرا از قبیل
حرکات باید شمرد بدلیل وزن و همچنین حرفی است که آنرا مخلوط التلفظ نامند و این در
هندی کثیر است و در عربی نیامده مثالش چون بهجر و بهول ٭

خاتمهٔ کتاب

خداوندیکه شاهد تجلی عذار انتظام را بدیبای زرکار فلک آراسته و ناظورهٔ سپهر نیلفام صبح را
بجمال طلای خورشید پیراسته جناب صاحب بهادر شمس فلک قدر والی سپهر
توجه والی ... اعتدال خط استوای مراتب اقصی غایت سلطنت آفتاب وار فائز گردانیده
خصیص افتادگان پستی پایه را باوج مراد رسانده و از پرتو خورشید کرم اتم من ذره بیشه
کوتی امکان را ... بعثت ... سایه ... شفاعت خیر البشر محشور گرداناد ٭

قطعهٔ تاریخ

پی فکر تاریخ در باب داد ٭ سر خود نهادم بدرگاه باری ٭ بگوشم چنین هاتف غیب گفت
که ماناد این نسخ فیض جاری ٭ الحمد لله والمنة که بساعت سعید و ایام ...

نسخهٔ گلبن اکبری تصنیف جناب فضیلت مآب وحید الزمان
فرید الاوان جناب مولوی محمد عظیم خان المتخلص ...
بتاریخ یکم ماه شوال سنه ١٢ هجری
پیرایه اختتام پوشید ٭

٣٢٨٢

٦٩

دافع الاغلاط گلبن اکبر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	خاموشان	خاموشان چمن	״	۱۵	پریدن	چریدن	۴۶	۳	نکند	نکنند
۳	۱۲	ضعش	وصفش	״	۱۸	کلفج	علغج	״	۸	جامع	جا جمع
۶	۳	ابولهب	ابولهث	۲۶	۱۸	معکس	منعکس	״	״	دهند	دهد
۸	۷	شنیدن	ستیدن	۲۷	۳	پیدا کرده	پیدا کرد و	۴۷	۱۲	میکنند	می کند
۹	۱۹	جلاله	جلالا	״	۵	میان صفت	میان یا صفت	۴۸	۴	کرده اند	چون کرده اند
۱۰	۳	اهم	اسم	״	۱۱	بهرامی	بهجم برای	״	۱۳	در	درد
۱۱	۱۳	یعنی بجانب	یعنی بجز جانب	۲۸	۲	درفراق	چون فراق	۵۱	۱۱	وارد	دارند
۱۲	۱	سفیدین	سپیدین	۲۹	۱	کبیت لعقین	کمیت لعقیق	۵۲	۱۲	مخففف سعدی	مخففت سعدی
״	۱۵	بوبه	بویا	۳۰	۶	ناوک ناول	ناوک تاول	۵۳	۱	ازدیاد	ازدیاد یا
۱۳	۳	قریب	قرب	״	۹	غزگاه	وغزگاه	״	۳	حرف را	را
״	۵	بپرچین	بپر چین	״	۱۵	یعنی	یعنی یعنی	״	۱۲	را	دال
۱۷	۸	هرتا ازد	هرتا ازد	۳۱	۱۳	یعنی هم	یعنی هستم	״	״	دآلود	دار آلود
۱۸	۱۹	ابنج	چون ابنج	۳۲	۱۱	مثل	مثال	۵۵	۱۲	گشت	بدل گشت
۱۹	۹	تعقیب	تعقیب	״	۱۲	وزرون شد	برون شد	۵۶	۵	اهم مصدر	اسم مصدر
״	۱۴	برای نازی	برای تازی	״	۱۸	صنایج	صنایع	۵۷	۶	تحقیقی	تحقیقی
۲۰	۱۲	حستو	جستو	۳۳	۱۹	خوز	خوارزم	۶۰	۱۴	ومضاف الیه	و من مضاف الیه
۲۱	۱	وبهیزخانه	دهلیزخانه	۳۶	۱۵	ودمحل	ومحل	״	۱۹	ماکن	ما کن
״	۱۰	برعایت	برعایت	۳۷	۸	دبهار	و به بهار	۶۲	۱۷	عزتو	عزت تو
״	۱۹	خدایز	خدا ایز	״	۱۴	رسم	اسم	۶۴	۴	پچون	خورد
۲۲	۱۰	بر رو بر بو	بر سر و بر بو	״	۱۵	بران	بدال	۶۵	۱۴	تغیر کنند	تعبیر کنند
״	۱۹	نرغند	زغند	۳۹	۱۵	بیارند	نیارند	״	۱۹	مفول	فعول
۲۳	۴	وورواره	وورواه	۴۰	۵	قرنیشی	قرشی	۶۷	۳	[illegible]	از مصدر [illegible]
۲۴	۱۱	متصل بطرف	متصل بطرف	۴۲	۴	خبر	جزا	״	۹	[illegible]	[illegible]
״	۱۴	آن که	اکه	״	۱۴	شاهباز	شاهبازی	״	۱۱	میماند	بنماید
۲۵	۳	وبجنب	وبخش بخت	۴۴	۳	گرازدی	از روی	״	۱۸	دوحرف	حرف
״	۹	صد	صدا	۴۵	۴	میکنند	نیکنند	۶۸	۱۱	نشوند	نشوند
״	۱۴	نغمه	نغمه	״	۱۵	صلات اسناد	صیلات اسناد				